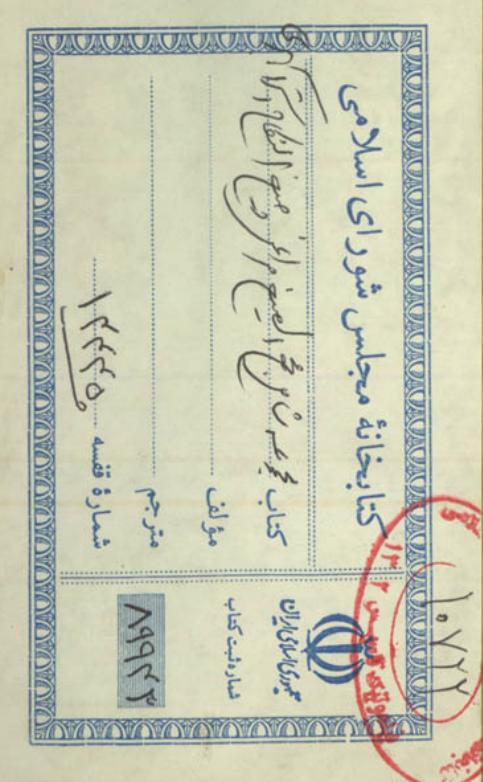


بازدید شد
۱۳۸۷



بازدید شد
۱۳۸۷



لار خانجی سبکی دین احمد
گردند جان حصل
خانل رحیم افیش
پول بجزی
عزال زن
پیغمبر
پیغمبر
پیغمبر
پیغمبر
پیغمبر

نفعه مالک آلا انصاری فتحی جمله
ایران فخر و صفت و نیز از خداوند عصی نباشد و تواند
چند ای فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر
جهت این ای فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر

جهود ای جشن
له
جهود ای ای ای
جهود ای ای ای
جهود ای ای ای
جهود ای ای ای

۱۳۴
 خدا و مطهیریه از برقه هم برادلش مصرا به رجان
 بارج سبکه شن و دانگه هر قزر سوار فرد که برادر شوم داند و آن
 جنگه را چوشن سر لوح زینس در حضنیه زلطان قزم زخم بدید
 بکسر شاه فضول اربعه را احیا کفایم عید تافریان
 و تاعلاطه و طرح اعد او بـ ۳ عدد طرح کند و باقی اعداد از احیا بخت
 بکسر شاه در خانه اول ضمیمه بتوانید دهد ازان به ترتیب فلانها
 که در وفق نوشته شده است برود و آخر پیش از کسر بکسر و بماند
 در خانه بکسر دهم بینند و اکثر خود کانه بعده در خانه از اینها بکسر
 و اکثر خود بینند در خانه بیخیزیم که ده و سیار خانه مبتدا معمولیه است
 مذکور از اینها در لوح هم علاقه داشت میخ فردا که تکه که در پیش از اینها است

۸	۱۱	۱۲	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۴	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

جعیت حمایہ ایزدیں ملناش
نوروز و نورین بستیا
کو ۹۴ نوریت

سچه خود را بجست جو نمایم و آن سچه خود را در زیر خود می‌گذارد
۱۴

الله رب كل الامان

جامعة تبريز دانشگاه تبریز
جعیانی ایضاً نام
۱۳۹۱

السادوا سبعونه ابريل سنة الفرقان
٥٣٥٢

بِحُكْمِ حَقِّيْلَةٍ وَلَدَرِجٍ
وَسَعَ مُثَلَّاً لَهُ
لَفْسِ اسْمَهُ عَمَادُونَ
حَفَّارٌ بِالْمُصْدَرِ

وَقُوَّاتِ الْمُنْبَهِ
جَنْبَلَارِيٌّ وَكَالَّا مُعَذَّبٌ مُؤْمِنٌ
عَلَى هُدُوْفِهِ فَنَزَّلَهُ اللَّهُ عَزَّ ذَلِكَ عَلَيْهِ
مِنْ سَلَفِهِ لِيُرَيِّدَهُ حَمْرَتَهُ حَمْرَتَهُ
عَبْرَيْهِ حَمْرَتَهُ حَمْرَتَهُ حَمْرَتَهُ
سَيِّدَنَا مُحَمَّدَ رَبِّ الْأَوَّلِينَ

نه تعالی خفته بزم و بخط فارسی **فصل** پنجم مال دخواه
پندت سید بزم وزیر عالم از رواج فتنهاید **فصل هم**
که مرده را در فواب پنجم کار و رصلح آید و اگر مرده بجز
بعد مرد عزت لوزیاده شود و که مرده جیزه زد و هم توزان
که کرد و لغت بر صد پانزده مرده با در صد پانزده آید
کار آفرت و نبیک شو **الف** که با مرده رود نزد **ب** همید
و **ج** که با مرده سخن توکید مال یا به بروان از این نوع نسبت
هم مرده را در فواب پنجم مال یا به **فصل هم** اکرزند
را چو این پنجم که با او جنایت کرند در میان این دسته
بهم را زد **الف** پنجم و شتر سیدنگ کار و رسانه شو **الف** این پنجم
با چو فرشته اند ضریم شو **الف** پنجم که خدمت از اذام لو
میر و مال یا به **الف** پنجم که لور امر کرند بزرگ شو **الف**

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
بِدَالِ اَلْعَزِيزِ كَعَلَمْ بِعِظَمِ عَلَمْ شَفَقَتْ وَسُجْنَةِ دُوفِ
بِسْعَيْرَةِ سَتْ بِدَانَهُ ذَابِ سَرْحَانَهُ سَمَّهُ اَهْلَوْ زَاهِدِ
هُوَهُ ذَابِ فَرِزَاسَمَهُ ذَابِ اَشْفَقَهُ جَهَامَهُ ذَابِ حَقِيقَهُ
اَسْتَهِمَالَهُ بَاهِمَهُ مُكْنَهَهُ دَرَادِشَيْهُ بَاهِمَهُ هَانِزَهُ دَرَفَاهِهِ بَاهِهِ
وَهَفَاهِهِ عَذَالَهِ بَاهِهِهِ طَعَامَهُ كُودَا نَيْزَهُ فَوزَدَهُ بَاهِهِهِ وَهَفَاهِهِ
اَشْفَقَهُ لَهَسَهَهُ ذَابِ سَامَهُ بَرَكَتَهُ بَاهِهِ بَعْضَرَادَهُ بَعْضَرَادَهُ
هَانِزَهُ بَسَلِهِ بَاهِهِهِ سَرْفَعَهُ ذَابِ رَكْفَتَهُ لَهَسَهُ بَاهِهِهِ
لَاهَجِيقَهُ لَهَسَهُهُ لَهَسَهُهُ لَهَسَهُهُ لَهَسَهُهُ لَهَسَهُهُ لَهَسَهُهُ



۱۹۹۴۵
۱۹۹۴۶

سَعْدٌ وَّلِي

四三四一 附注

میں اپنے کام کے
لئے بڑے وہیں
کوئی نہیں
خداوند کی
زندگی کا
کوئی دشمن
کوئی دشمن
کوئی دشمن

پنده از طعام مر فرزد ملاح دنیا و آن حضرت شفیع بردن راز
قیع به صورت زنده را در فواب برند عرشی دراز باز
انجفت بر قیاس با بد **فصل های** الله سیغیز از این ادر
دو اب برند دید کرند که خدا استاد دنیا و آن حضرت رولا
برآورد و بخوبی کرد از دماغ و عنق لوز را ببرد و الله در برند یک خلاصه
فصل پنجم الله فرزنشه را در فواب برند باز نشاند که بر
احلاق و سرگردانی شفیع و الله برند که فرزنشه باور جذب
کرد از تردید خود بینش شفیع بردن از این همه که فرزنشه
چیزی در فواب برند را نزد **فصل ششم** الله فرزنشه دریافتد
چه برند میزد راه بکش و مال بر جسته یا بد چون شد و باقت
و مردارید و غیره من **فصل هفتم** الله لئن در فواب برند عالم
کین شفیع از رو برند و امداد از اراده شفیع و الله برع در فواب

لذنم خلاصه شفیع و اکبر جادرس برند مال یا بد و برند
شفیع و اکبر با غلط برند نجفت بد و الله کن خبرند بینش
فصل هشتم الله ارطب خوار برند فرانخ اوز شفیع و درجه
آن حضرت یا بد و هر که اندر برند در وقت را نجفت شنید
از تقدیر یافت لای و تقدیر شنیده و هم که برند مبارک
بکش و بر داشتن طفر یا بد و بروان از این هم نوع بیوراده
در فواب برند در وقت سیره مال یا بد و خمار و خربزه غم باز
۸۸ انور سیع در فواب برند رانج و نجفت یا بد صرفه
بید داد همه که ترسنی برند غم باشند شفیع هر کجا برند بیوی
هر دانه مال یا بد و هر که امروز برند دهن شفیع و هر که
سریز و کشنی برند دید الله چیست که بجایت همان
و هر که در تقدیر شکر در فواب برند شفیع و خوشی شفیع

و همکه اینگین بزند در میان بزرگ شده و عزیز کرد
و راحت و نعمت باشد **فصل نهم** اگر بزند بزند
باید لذت بزند باشد لذت اگر شده بزند لذت بزند
بزند که جزو یافته کار خوب ناک از دست رفته
شده و پیدا نشده فرازند مال و نعمت بکشند اگر بزند که از
سرخ در طرف دیران صدقه باید داد و اگر در طرف دلجه
فوذ بزند بزاد برآید و اگر سرمه بزند فزاده باش
و اگر سرمه در قاب بزند زهره سرمه باشند و متنزه
و راحت باشند و اگر در قاب باشند غنیمت کردند و همکه
مروارید را که بزند در قاب دوپسر گشته و الله موده
لذت بزند زهره سرمه باشند اگر آن شده لذت بزند غنیمت
و اگر بزند در قاب داشت نعمت است و میوه های از دینه

بوزار و اگر بزند اسماه دارد نعمت باید و اگر بزند
در قاب بزند بزند غریب اینکه سب طلاق باید و اگر
باروب بزند از اندیشه باشند بزند بزند کار باشند
فانه بکش **فصل دهم** اگر از قاب در قاب بزند از زرطاق باشند
و اگر تریه بکشند عجیب است و بعابت نهادش کردند و اگر بزند
باشند صفت کنند بزند بخوب شده و از کنایه باشند که «
و اگر بزند که در ایام بیگانه عسل کنند غلیظی از شده و اگر
بزند که کسی او را در ایام عرق کرد نعمت باید و اگر
که ایام تریه را نشاند بزند نعمت باید بزند فرع را که بتو
بزند و نیم شده اگر تریه بزند بکشند یازدهم اگر که
آن شیوه ضعیف است بکار بکشند و اگر بزند که آن شیوه بروفت
نعمت کنند و اگر بزند که نمایند بزند کار در بصلح آید

والکرسنده که میگردید از قش در مردم خود داشتند
 و بکار میبردند که پدر فخر نماینده شفیع بردن از آنها فوج
 را آتشینی نمودند و خسروت بانم **فضل فخر** الکرسنده
 ۱۲ اباد مردم از شکر سکنه بانم والکرسنده از اباد مردم
 در میان دشمنان افتادند والکرسنده با ازدواج همان هنر
 آمده از دشمن خلیق توبه کرد والکرسنده درست را
 مر افلاکه سپاه از هنر شنید و بردن از آنها نوع بلا ایر
 بر کسر شد بر این احتمال خود کرد باید این شد را اضافه کرد
 هنر شد هملا که **فضل فخر** داشت والکرسنده بانم
 اندک سر بر دل فکله در هنر شد افتاد والکرسنده برند
 محظوظ بخواهد والکرسنده برند فراخ از مردم
 از نزدیک به عالم شفول باشند لاصلاح در میان ایشان بر این
 ۱۳

۱۴:

فراخ از مردم بسیار بکنم الکرسنده غیر بند فوج
 والکرسنده کار را کشت نهاد باید والکرسنده کار او ادا
 شد فوج خود بورس والکرسنده سخن نهاده که میگردید
 بانم باشند شوهد بادرینا قوم فهد بزرگ از اکرسنده
 با در دشمن آید بزرگ باشد بردن از آنها فوج کار یک بند
 نهاد باید بست **یعنی** الکرسنده را در فواب برند نماید
 ۱۵ شفه والکرسنده برش فخر شسته شم کنن شفه والکرسنده میر
 لکز دندان بینندان کرفت مال باید والکرسنده شفه میر
 شنان بانه والکرسنده در زیر شفه بنان خوش خشم شفه
 شود بردن از آنها فوج الکرسنده در فواب برند زیانی
 با در برند **فضل فخر** الکرسنده برند که رکشید نهاد
 باید والکرسنده دو سفراز نیاید در رشیده چشم و زبان
 ۱۶

صفر و نهم در پی بند باید والکرسنده دار و از در پیش
 عظیم را گویند اکرسنده کار و میکند اصلح دنیا که مردی
 معروف شنیده بردن از آنها کار و بند کار او بصالح آید
 ۱۷ **فضل فخر** الکرسنده اسب در فواب برند زان فواه کو و
 دلیکن از حاصه شد والکرسنده که اسپیچیده کار کیان
 با در لکه کرسنده اسب کو داکر د مال عظیم باید **جهنم**
 همه شتر را در فواب برند غم و آند و ده و آند پیش دیش اید
 یا لکن هم کار و مند شفه والکرسنده بر شتر بردن دنیا که بند
 بردن از آنها فوج شتر ایشان مال عظیم باید **نو ز دهم** الکرسنده
 بند که در از دو غم هر یه نیکو بانم والکرسنده از بردار خود
 اند اندک زیانی بر روز بردن از آنها فوج در اینکش که
 برند فرزند بانم **بستم** الکرسنده بند فرزند بانم
 ۱۸

۱۹:

وغیره مال پیده مامد شوهر بروان از اینسته که گرفته
 در واب برند مال حلال یا بد و اکبر برند شوهر نشسته
 ش در دروازه و الله برند که زیر ویرا بین برند تو اندر کرد
 والکبر برند که زیر رکفت میان قم خود بزرگ خود و زوین
 بزر قدر را خود بروان از اینسته نوع که زیر ادوفا پنده
 نعمت بد دصل بنتهم الله برند غدمیف وند بینه زسته
 والکبر برند که با برگرد جلد کرد عزیزتر شوهر بروان اینسته
 که الله کرایه بر داشتن ظفر پاد بت جهاد الله برند
 که سو ویرا بنه لف عنوان ویرا زخت رشته والکر
 برند که عزم کنسته نامه شوهر والکبر برند غلبه خود
 رزو به است بحق رسم و الله برند مردمه در عیش فتنه
 رجوع رخوه والکبر برند که جذب مرند خرم شوهر الله

زنده

کار بده بنه زی پیکند والکبر برند اهل علم خون که از کجا
 پاد بت هشتم الله در خواره برند که زاده شسته درجه احترت
 پاد والکبر برند او را فرزند داد اینجا بورس و الله برند
 دضرسته مال بسیار پاد والکبر برند که پدرش پاد رکشند
 و الله برند رفاقت او رضاب کردند مالک بردا اندیش غم پیش از الله
 برند در زیر وظفه بنا و بیان شد به من شعه الله در درجا
 لفناک الله مرد بنه بسته والکرن بنه قد رخوه بت الم
 الله در فرازیه برند که زدن کشش است بر علوان ظفر پاد والله
 برند که سو بورس پاد ارعوان و دندان سر بینه والکبر برند
 که سو رایکشت نعمت پاد بروان از اینسته که سو ادوفا
 بزر بزر دشنه ظفر پاد دصل سو الله برند که ما ویرا لکنید
 از دشنه خواهی بورس والکبر برند که مارا با خود ایشانه

دیوار

ملاس رخوه بروان از اینسته نوع مادرک برند غمبه نصلیه
 الله کبر براد فوا پس بزند که در دست داره مال پیدا بد
 والکبر برند که برجند مملکه فانکر شوهر بروان از اینسته
 برگرد پاد فدا پیش از روز را تار شوهر دصل سو رحم
 الله کبر برند که مرد نفس پند در بزند فرزند پیش که بکار رفند
 فخرسته بیرون والکبر برند که دست در زیاده شسته فرزند
 پاد عزیز برند بزند والکبر برند که دست دی بفتله پند
 پاد که بکار ایشان بمنه بمنه در زیاده مت بزند والکبر برند
 که ببران زنسته در احترت فدا پیش که کاه ادعا گشتند
 والکبر برند که مادر بزند داره کار و رساله آید والکبر برند
 که بین اورا ببرد و اند در قلایق مشهد بزند دید و پنجه لر زین
 لمع که قطع اعصار رف رکه برند فران عده نصیر سو

الله

قد رشوه و در پیش قوم خوچه عزیز کرد و الله بزرگ کرد از دشمن
 در دست داده کار آفتد و رساله آید و الله من غمین
 یکی نشد و الله بزرگ بزم غفت باه و مردم از دل است
 دارند و پرورون از آنها فرع میخواهند بزرگ بزم در جهان
 در میان فوج خود سر و ششم الله بزرگ که هدایت صحبت دارد
 در میان خلق مشرک کرد بعد این داشت الله بزرگ که بزم است
 دخواز خود الله بزرگ که خود را در عالم بازیگر شرق نمایند
 باید که از کنایه قدر بکند و الله بزرگ که نماز لذار دعویت باه
 و فراخ از فرشود کار او رساله آید و هر که رفته بزم است
 روز طلاقی باید و الله روح غم که اتفاق نماید براش باه
 و اکسر شیر و حضرات بزرگ از روز طلاقی باید و هر که ترسنه
 در فواب بزرگ دید فرشاد و تندسته دافت باه

الله در فواب بزرگ که در آن میگذرد (آنچه خود بزرگ است) شده
 و الله بزرگ که بازتاب دهنده این شیوه بزرگ است و الله
 محظی بزم از مسماه در پیش قوم خوچه عزیز دمکش خوچه الله بزرگ
 (آنچه که نخست کرد در میان قوم همان خوچه الله بزرگ است) و
 در بزرگ در پیش نشست پیش از آنکه الله بزرگ در میان
 قسم آسان میگردند این قوم عزیز کرد و بزرگ از آنها
 این فرع را میگردند و استاده بزرگ میگردند و فرنخ
 اوز شصت بیستم الله بزرگ که بر راه مرافت بزرگ قدر
 و الله بزرگ که از در دنیا نمیگردند نمیگردند این قدر الله
 بزرگ که در آن نشسته و باز مرافت انتقال در طاقت میگذرد
 صریح ششم الله بزرگ از فخر میدارد بزرگ قدر خوش الله بزرگ
 بکبارز در دست داشت خدا بیمه اوز بسرا کرامت کنند بزرگ

در آن

طبع بیش از آید و الله بزرگ دم بزرگ با داشتنم صریح ششم
 و اکسر کوچک بزرگ باعوت جنگ کند و اکسر ما بزرگ مدد
 بزرگ با داده از افراده و اگر کی در فواب باید سیفه داده
 بزرگ نمیگفت باید و الله کجا زد بزرگ صدر ده و الله
 بزرگ بزرگ میگردند لذ هر کسان بزرگ شدن بزرگ داده و اکسر
 جانشیسته بزرگ از غمگیر بزرگ آید و الله کز اعانت بزرگ
 بعیت باید و الله بزرگ از زندگانی دعویت باید و الله قیمت
 بزرگ نیسته باید و اکسر غلبه بزرگ زان طلاق دهد
 و اکنیز از فرشاد و اکسر گفت و موزه بزرگ هم چنین چنین
 دارد و اکر کسی همه مد بزرگ از باخت افسوس باید و الله
 بزم بزرگ و کلاغ بزرگ بزرگ در غم کوئی اور اغفاره و اکسر
 و قدر بزرگ کفه میگشت باید و میسرد و اکسر کلیدن و میزان

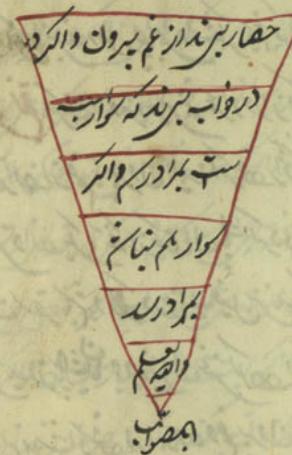
و هر که ایستاد فواب بزرگ از پیش ایام بزرگ دارد و شفقت
 در محبت بسیار شده و هر که خود را فواب بزرگ میگردند و فرنخ
 فهرگه فورد فواب بزرگ میگردند و در فرشاد کرد و اگر کجا
 لاعن بزرگ چند تغیر داده یک آنکه بفرارده اتفاق نماید
 و الله با محشی فرشاد فواب بزرگ فرشاده شده الله بزرگ
 بزرگ از غمگیر ایمه بکنم دھولت و عمرت باید و اکر که هم
 بزرگ دضر اوز بید اید و اکر که دکم بزرگ بزرگ
 مبتدل مفعه و اکر خود کشی بزرگ دضر یا متعاع غمگیر
 و اکسر شیر و بزرگ بزرگ از شبانه ایام باید و اکر که
 بزرگ داشتنم بیض که باز حکایت نماید و اکر گفت بزرگ که
 با و مدد بزرگ سر و غفت و الله فوز بزرگ خالمه اوز اضر بزرگ
 و الله اوز بزرگ داشتنم باید و فند اکنید و اکر که بزرگ درست

لعل

و مرغات دیگر بزند بخته اوزنیده اشخوه اکر سمجه بزند
 بزند کار فدر پاید و اکر ضر و مسی مهاب بزند نفت زیاد
 بزند داکر آب بزند کاره را دلایا برد و اکر آب بزند
 ظلم با خضر ساند صرفه باید داد و اکر ما هم بزند اوزنی
 حلال باید و اکر گشت خام بزند اند و لین شخوه اکر
 گشت بخته بزند بیکه بینه و اکر بر ق بزند شکر بجه
 داکر مملوکه الموت بزند راز عالمیه داکر قبضی و حب بزند
 تیکند و اکر گشت بزند بسیار سینه بجه و اکر خونی
 بزند از کناه تیکند و اکر بیل هراط بزند از یارش تیکند
 بین بکن **سر و ششم** اکر رفه را در بخش بزند حمد رفه
 داکر دکله ترس بزند مفعه منصب از زیاده شخوه اکر
 در اسکن بزند اوزن زاده یا بد و اکر ما هم بزند شخوه و غونه

شده داکر بازان بزند بسته دنده بیده آید و اکر دیا
 بزند پلک شده و اکر نسبو بزند و شیشه بزند غم
 بجه و اکر سان بزند دمور چه بزند شکر بجه کم از عدد داکر
سر و هفتم اکر زنده و مرده بزند عمر اور دارکرد و اکر خواهد
 خاک زد راه از غم کاپرون آید و اکر رفه را در همو قبلا
 دو صور داده بیده آئمه از کناع بکش کرد و حرام آئمه
 خیمه سفر بجه و الله در فایه فیل بزند که بطرف
 اور ایه از پلک شده و دزیران غمز کهنه و اکر رفته در
 واب بزند ش دشنه از اند و ده و غم برون آید و اکر
 از سین در طرف دیگر ان بزند صدقه باید داد و اکر
 بر طرف هف بزند بیده بزند **صلح چشم** اکر جواهر در فایه
 بزند غمز کهنه و اکر رویان دمس و برج در فایه بزند

از شنبه سلوک و سلطان احوال دنبلک شخوه والهه کارد
 و شخوه و زر بزند باید کرد شاده شخوه داکر



کنیه هزار باین طهار سعید کمله کان مهار تعمیم کاره دلو
 آنها (آنها) آنها (آنها) آنها (آنها) آنها (آنها)
 آنها (آنها) آنها (آنها) آنها (آنها) آنها (آنها) آنها (آنها)

در احکام کسر را شیرین هفته در لام

فهرست هذَا الْكَابُ

۷۲	رهن خالع	فضل اقل در عقد	فضل دوام در عقد	فضل در عقد مبتدا
۷۳	قرض	مقصد اول در صیغه	مقصد دوام در صیغه	مقصد سیم در صیغه
۷۴	عاریه	صیغه دد یعنی	صیغه دد	صیغه دد
۷۵	معضله چهارم	معضله پنجم در صیغه	معضله ششم در صیغه	معضله هفتم در عقد
۷۶	صیغه و کالة	تعاله	تعاله	تعاله
۷۷	معضله هشتم در صیغه	معضله نهم در صیغه	معضله دهم در صیغه	معضله چهلم در عقد
۷۸	صیغه هیله غیری	صیغه کلیل کبیم	صیغه هیله غیری	صیغه دهیم در عقد
۷۹	معضله نهم در صیغه	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در عقد
۸۰	صیغه خلیل کبیم	صیغه خلیل کبیم	صیغه خلیل کبیم	صیغه هشتم در عقد
۸۱	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در عقد
۸۲	صیغه خلیل کبیم	صیغه خلیل کبیم	صیغه خلیل کبیم	صیغه هشتم در عقد
۸۳	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در صیغه	معضله هشتم در عقد
۸۴	صیغه و صیغه	صیغه و صیغه	صیغه و صیغه	صیغه و صیغه
۸۵	محبت اقل در صیغه	محبت دوام در صیغه	محبت دوام در صیغه	محبت دوام در صیغه
۸۶	عنق سست	محبت چهارم در صیغه	محبت یازدهم در صیغه	محبت یازدهم در صیغه
۸۷	محبت چهارم در صیغه	طلایق باشی	طلایق باشی	طلایق باشی
۸۸	ابیاع	ابیاع	ابیاع	ابیاع
۸۹	بیشتر در بخدا	بیشتر در بخدا	بیشتر در بخدا	بیشتر در بخدا
۹۰	طلب سیم در صیغه	طلب اول در صیغه	طلب دلایل در صیغه	طلب دلایل در صیغه
۹۱	ظرفیت	ایدیاع	ایدیاع	ایدیاع
۹۲	ندز			

صلحه محمد شرکیه یونف عزت و سلطان را کیان کریدر صنعت ام

نامه ای از پدر و مادر خود را جزءی کتاب علم ادب است.

سلطان در عرض میخ بر سینه نزد هشت کال بخوبیه

۸ هزار و ۸۰۰ نفر کو زدن داشتند

متصالح دا صدر مصالح کويه نوع هندا فما سها منجه

حکایت نیوپرگاه بمقام اول برآید از درجه اعتبار

ساقط و مابط و محض شرارت هست ارجمند فکم نرسد

مخطوطة فلک

پس هنر ره آن ذرات عالم ره وجود و لجیب الوجود بر تها
فاطح و بر وجود و عطا و بخش حضرت مسیح مجتبی عیقی
لیل است ماطع و جواهر کنوز شکر موقوف و ستابیش
نا مخصوص رنداز را پیر کاره ملک و مددی که قریب و صوب
مقام محمود را با فراس خوارس میادین عرفان و فرقان
برداری محول فرموده و جمال کیم و مقصود این پیشاعات
و استطاعت وجود وصال بهشت موعود دایسی صح
جان و فرجت تن مفعوض موقده و معمودیکه در شهرت
غرض دود و درد کافی التنزیل و تلاک حدود الله
فلا تقد و هاما فایع الفقاد و انتاج ابواب مغل
مقرر داشت و بقایم و فقا هات اصحاب عمان و حقیقت
وا مریاب کمال و یکمتر باوج شرافت و ای ایلکه
لتقط اجتنبها الطالب العلم رنداز رسانید و صلوة
زن کیا و نسلیمهات کثیر البرکات بر عالمه غائی موجود آ

Top vertex: مطلب چهارم در
 Top-right vertex: مطلب چهارم در
 Right vertex: صیغه عهد
 Bottom-right vertex: صیغه عهد
 Bottom vertex: مقصید دوم
 Bottom-left vertex: مقصید دید
 Left vertex: شعر
 Top-left vertex: مقصید سایر در مسد
 Center: مقصید چهلم
 Bottom-center: در چنین حمل
 Top-bottom center: در چنین حمل

هذا الكتاب مجمع الصيغ باسم الله الرحمن الرحيم من تأليفها محمد
رب اوز عنى ان اشكر لغتك التي افعمت على وعلى
واللهم وان اعمل صالحها ترضيه وادخلني برحمتك في
عبادك الصالحين سبحانك لا علم لك الا ما اعلمنا
انك انت العالم الحكيم فاريد جواهر حمد وسباس ولقا
ليس دررت نباء في قيام مرادي بالوجود وفي قيام الوجود
سررت كاشقته القوارب يوم اوصياني هر زمرة تافت
وانزخوان احث وانعم ببيان الاجمل شاند هر بيرواي
نهاي يافته وهر ممکن بقدر استعداد اتز جود وجود
او عمّت نوالم دریون مثان امکان قدی افراغت

وارقاعات برآمد تاینکه وجوه معلمات ایشان ان
 شوایب اغلب وغلب همچو بوده و فقط کم در وقعا
 قدیت از شوایب فتنه و فساد و ظلم و عناد و مضر آنها
 و سفاح مختصون و معهم کردن و نظر بر آنکه من جوان
 ایمانی و بعضی از اخلاق روحانی ازین حیری به صاعت
 اهالی انسان تایف کتاب که مشتمل بر جمیع انواع صیغه ها
 و ایقاعات بوده بوده بودند تاینکه طایران شریعت
 و ساکنان طریقت از مطابع دان هر قدر شوید و آنها
 اهالی انسان ملت بودند مدد کردند هم اطراف حیر خطا
 میگویند باحال بی کمال و فقدان هفت عالم چند کله
 در بیان صیغه مقرنه بر سریل الخصار و اقصاد مرتفع
 سازم یکی از هم مساعدة ایام و بامعاذت ایعوام
 و عدم حصول فراغی و بال اختلاف احوال و لیسب
 موافقت تبریزی رزیق توفیق مقدر بر سقایت

واشق کایات خاتم انبیاء مسلمان و بر آل اطهار آن
 سید ابرار سما قطب اولیاء و الاصلیاء منبع العلوم
 الا لاهیة و مجمع الفضائل البوئی و محدث اسرار التیر
 مدحیه علی امیر المؤمنین و عصو الدین و بر سرکن بسیل
 ایخار و تابعین دلیل ابرارها رام الفلاک الدوام ریاداما
بعد چنین کوید تقدیر فیہ کیم القائم المقصوم بلطف
 اسرار العینی ابن محمد علی المراغی طیب ابرار زر احمد حقیقی که جونکه
 بنی نفع انسانی بمقتضای طبعت یحیی انتقام و قیام
 در عیش و بر زلکلیت بین الطویل و معامله اینجا جلس خود
 دارد و جناب خلاق از اینجا که غرقی علی الاطلاق بوده لم
 یزل و بیزد ابریزیت منه کان خرد اشتغال خته و
 میدارد رفع ودفع احتیاج ایشان از تمهیل عقوب و
 ایقاعات و تجدید طرق معاملات مقرر و قویه اند
 لهذا هر کسی از زمین است که معرفت بکیفیت صیغه عقوب و

واللهم

عاقل اعیت مذاهیه و باهله جا هل تلقیه مژوق
 هذی حال من نعم الله و عمل ایله فکر حمالک و لست
 من اهم فیشی و مالک اآل الشیره فیهم والتلبی بیا
 سام فتبنا ای الله عما سلف و نسل الله السلوک
 عل طریقه الرشاد و پیجلنا من العلماء العاملین
 الاوتاد والزاهدین فی هذا الادن والراغبات
 الى الدرجات العلی والساکن سپیل او لی الحجی الدین
 کلام بریدن علوفی الارض کلا فساد و العاقبت للحقیقان
 پس تبوفی قربانی واسقدم ادا زاروح مظمه و لعلیک
 مقدمة ائمه طاهین علیهم السلام تایف این و چند
 متوجه شده و مسمی کوید تقدیر صیغه و قیام عقوب و
 این را مرتب نماییم بد و مقدمه و هشت بایقلاعه
 اوی در بیان معنی عقد و ابیاع و معنی از زم و جائز
 و بیان انفع هر دو مقدیر و قدر بیان شرایط عقوب و

رجیق تحقیق و ممکن از زفع جای خنده رات حمالی
 و کشف نقایق غرائب مستورات قی ایصال نمی شدم و بین
 هم بر هموم دیک افرند تا انکه در این اوان سعادت
 اقتزان کغرة شهر حجای اولاد است در ستره بیان
 هزار دویست چهل و سه سال بعد از هجرت شاهد
 تو فیق اقبال مساعدة کمده و این مطلب بخاطر
 خطور کرده اکر فستره هموم و کشف غموم و اجتماع
 حراس والتیام اسپایا بتحصیل و اساس تکلیل باشی
 هر آنیه این امر لیست محفل و مطابق با استغیر معلوم
 و مجلل بلکه شیوه قدیمه ایام و دهه و هیات دستور
 بوده و خواهد بود کل شیوه آفره و للعلم افتر و اک
 العلماء الاوتاد والعلماء الزهاد لا جز اولین معرف
 بالشدة والعناء و مبتلین بالفقر والبلاء و موانع
 التحصیل و مناقیفات التکلیل حجی قال قائل هم که عاقل

عاقل

وایقاعات است باب اول در بیان صیغ عقود است
 که لازم میشود از طرفین بحیر ایجاب و قبول باب
 اول در بیان صیغ عقود است که لازم میشود
 از طرفین بسب ایجاب قبول با تبض و اقاض یا با اذن
 در تصریف باب دو هفت در بیان صیغ عقود است که لازم
 میشود از بکل طرف بحیر ایجاب و قبول باب سیم
 در بیان صیغ عقوی و جاہر است از طرفین بایجهاد
 در بیان صیغ ایقاعات است که بحیر و صیغه لازم میشود
 و فسخ ازان جاہر نباشد با پنج بحیر در بیان صیغ ایقا
 عات است که لفسخ درجوع منفسخ میشود کن کفاره
 در صورت رجوع لازم میکرد با پشم در بیان صیغ
 ایقاعات است که لازم میشود و فسخ ازان میتوان
 کرد بدین کفاره باب هفتم در بیان معاط است
 و باشد التوفیق امام قدم او که در بیان مفعه عقد

وایقاعات

میکند از هر دو طرف امام بحیر ایجاب قبول بکم
 بعد از ایجاب و قبول محتاج است در لزوم مافتن
 بقبض و اقاض یا با اذن در تصریف و معنی لزوم در
 این آنست که هر کاه ایجاب با قبول از طرفین واقع
 شود و بکم بقبض و قبض قبض از جانین متحقق
 کرد یا تصرف مادرنک فی العمل آید پس هچ یک سانی
 رسید که فسخ نمایند و عقد را باطل سازند مکریب
 امیزه زکوون در نوع اول و این نوع عبارت از
 عقد است اول صرف تصریف سلف که هدرو از
 اقسام بیع است ستیم صدقه حرام و قرضچه
 چهارم ششم رزقی هفتم حین هشتم هبدهم
 هشتم هیئت امام و امام اقاض بر لغه عبارت است
 از کفر فاتح بحیر جائز و اقاض عبارت است از بحیر
 چهارم ایقض و بکمی در آوردن و چونکه جناب

و معنی لزوم درین نوع آنت که هر کاه ایجاب و قبض
 صحیح این از طرفین واقع شود دیگر هیچ کدام از طر
 فین و این بمناسبت شرعا که فسخ عقد نموده و باطل نشود
 مکرانکه بکم ارجمند تا هر شدن عیب درجع
 یاد رعایت مستاجره یا در احمد نزدیک و غیره لذ و فیا
 ائمه تقبیل نمایند یعنی که هر دو طرف راضی بر فسخ معا
 باشند و یا ائمه فسخ نمایند بسب شرطیه از بریج و صلح
 و اجاره و امانه به قاضیان بحیر در کتب فقهیه و مفصل
 مذکور است و این نوع عبارت از چهارم عقد است
 اول اغلب اقسام بیع و قبض صلح سیم ضمایم
 حواله پنجم کفاله ششم قباله هفتم ایجاد هشتم
 خزارعه لفظ میقات دهم مساچه نیز بر مشهود
 واقعی پانزدهم مرلمات دوازدهم مکاتبه شهدم نفتن
 جزیه چهارم نکاح نوع دیم آنست که افاده لزوم

میکند

واما دغایر ماین قبل بعف چیزی که قابل نقل شد
 مانند باخ و خانه و های و حمام و مزاعر و اشنا
 اینها عبارت است از تخلیه یا بایع و ماندا و
 از نیها باعث امار لقاد اجماع محقق فضلا عن
 المقول بر استعمال کرد قبضه تخلیه در ما
 که نقل بعی بایع و ماندا او دست علیک است از
 آنها بر اشته و آن ها را و آنها شد تا آنکه بقی
 کشند بمحیارت و قرق خود را در ده فوج سیم
 آنست که لازم باشد از یک طرف بجهد ایجاد قبول
 و آن عبارت از سعقد است اول رهن بنا
 بر قول اصح رقیب خلخ سیم مبارات اما هن
 از طرف راهن لازم می شود نه انجام به رهن
 یعنی آنکه رهن کشند را بعد از ایجاد قبول
 حایز تیاشد که فسخ کند عقد رهن را و همچو

مقدّس شادع از برای تبعی و اقباض معنای جدیدی
 قارنداه است پس همچ در انت معنای این
 دولفه عرف عام میباشد و فقهاء رضوان اللہ عز
 در لقیه معنای اختلاف عظیم نموده اند بچند قول
 واضح آغاز انت که عرف عام دلالت بر آن میکند
 و بعف لغوی اقرب است و آن عبارت است از آنکه
 بضروره اپنے نقل بعی چیز که قابل نقل بوده از هجا
 بجای مانند در اه و دن اه و خوی و اقسنه
 و حیوانات والچشمکیل و مویزک و معدود و پاک
 مانند اینها عبارت است از نقل کرد اونظر
 با جماع منقول از غیر که مقصود است بعرف
 شهرت محقق و فضلا عن الحکیمه ف کلام علی
 من لا صاحب اقباض عبارت است از پنک
 ماین قبل بدل مشتری و بایا قایوم مقام او داده شو

و ز

و آن عبارت است از چند عقد یکه آفاده لزوم
 نمیکند از هیچ طرف و هر یک از طرفین را میسرد
 شرعا که فسخ کشند و باطل سازند آن عقد ها را
 خواه طرف دیگری راضی باشد و خواه راضی باشد
 هر چند که ایجاد و قبول و تبصیر اقباض محقق
 شده باشد و کاه باشد که لزوم عارض محض شود
 بر این نوع معمود بسب امر خارجی مانند شرط
 کردن عقد جا بزر در مراتع عقد لازم مثل و کا
 لت در ضمن رهن و مانند آن و ابت لفظ عبای
 از یاریه عقد است اول قرض دو هم و دیمه
 سیم عاریه چهار چهارم پنجم جعل شتم شتر
 هفتم مضاربه هشتم هبیه غیر معوقه لسبت
 با جنبی هنم تخلیل کنیز دهم سکنی مطلق بعنه
 مشروط بقید مدت معینه بباشد پانزده و میت

خود را باز کرده کما داد که مشغول الدّمّه میباشد
 بحق رهن و اما رهن پس هر وقت ازا وقات که بخواهد
 میتواند که فسخ عقد رهن بکند و هر هون را رد
 نماید بصاحت و اماعقد خلخ و مبارات پس هر
 دو از طرف مرد لزوم بضم میباشد و مرد بعد از تحقق
 شرایط عقد و اتمام رفع بزن مختلعه و پس از
 خود نمیتواند بکند ماد امپکه زرن مذکوره رجوع
 نکرده افت بمال میزد ولی یعنی با اینچه که داده است
 در عوض طلاق خود و اما از طرف زرن لازم نمی
 شود ذپر که زرن میتواند رفع کند با اینچه بدل
 کرده است بعد از تمام شدن عقد و قبل از تحقق
 شدن آیام عده او و هر وقت که تردد رفع کنند
 مال دهان آیام چاپ زاست مرد دانش که رجوع کند
 بآن زن خود لفظ چهل عقود چاپه است

و ز

رجوع وابن نوع پنج ایقاع است اول طلاق دوّم
ایلاء سیم نذر چهارده عهد پنج بپات نوع سیم آنت
که لزوم فهم نمی‌ساند اصل و شعیش فسخ و رجوع این
میتوان کرد بدون تکراره وابن نوع چهار ایقاع
اول طلاق امی می‌دم تدبیر سیم شفعت چهار
حکم حاکم شرع امام مقلاه در عقیم که در بیان شرایطی
که معتبر است در جمیع عقود و ایقاعات پس از نز
مشتمل بر و فصل است فعل اول در بیان شرایط
عقود کار نهاده معتبر است و آن چند چیز است اول
آنکه باید بلغه عربیه و بلطف صحیح و صریح واقع
شود اگر قادر بر آن باشد بنابرآقوی و اگر غایب
باشد بیسیع سرو و حرج و مشقتی که لا تقبل عاده
باشد پس در این صورت بلغه عربیه همراه
نمی‌گیرد ممکن باشد ادا کرد اما آن جائز است و در

فصل دوّم میدانند که ایقاع در لغت به معنی اندانات است
و در نزد علماء شرع عبارت است از صیغه شرعاً
که کافی باشد و قوع آن بین طرف و محتاج بباشد
تحقیق او بدو طرف و مرتب می‌شود بر این قطع صلت
و یا انتقال ملک و یا استحقاق حق و یا عقوبة و یا
سوق و یا عقوبة حق چنانچه از قبیل آن ظاهر
خواهد شد انشاء الله و ایقاعات که انجمله اسباب
شعاعیه است من قسم می‌شود بسد نوع اول
آنست که لازم می‌شود بجز در صیغه شرعاً و فسخ
آن و رجوع این راجه بناشد و این نوع عبارت
از انجهار ایقاع اول عقد دوّم طلاق باین
سیم لعات چهارم ابراء بنا بر اصح و مشهور رفع
دوّم آن است که لازم باشد باین معنی که لفسخ و بر
جوع اذان منفخ می‌شود لیکن بالزوم کفاره دوّم

چهارم

عقد بصیغه مصتاوع واستفهمام با علاوه تتحقق
عمل آنکه موپد همان اجماع می‌باشد سیم اینکه
قصد انسان این صیغه نماید باین معنی که زمان
ماضیویه را این صیغه منطبق و جدا نماید و زمان
حال ایقاع و صدور عقد راظف و زمان حصول
اشایه این شاء برقرار دهد پس باید مراد عاده
از لطف انکت مثلاً احداث نکاح و ایجاد علاقه زن
جیست باشد نه اینکه مراد ازین لفظ خبر دادن اذ
وقوع نکاح سایقی که صادر کرده باشد است باشد
چهارم ترتیب است بین ایجاب و قبول بنا بر اصح
و مراد آنست ایجاب مقدم دارد بر تبیل نظر راجحا
منقول از خلاف پنج اعیا فوراً بعرفه است
ما باین ایجاب و قبول و مراد تطابق زمان ایجاب
با زمان قبول است مچتبته که اهل عرف قبول را

و دیگری از اجرای عقد عجب و کیل کرد و چوب
نیست بنا بر اقوی همچنان ممکن باشد بدون
مشقت و لکن احوط توکیل است و اگر لقلم آن
ممکن باشد بدون مشقت لقلم آن من باید
المقدمه واجب خواهد بود هر کاه عقد بع لفظ
بن بیان فرسو متلاجاري سازد با وجود قدرت
به عربی آن عقد معاشرات خواهد شد بنا بر اقوی
هر کاه تراضی از طرف این حاصل شده باشد و حکم
معاشرات در باب هشتم خواهد آمد انشاء الله
و عقد موجب و قابل عینی و شرکتی بود شرط
نیست بلکه اتحاد کافیست بنا بر مشهور واقعی
و دوّم اینکه عاقل باید ایجاب و قبول باصیغه
ماضی اذ اینکند ویدون آن عقد منعقد نمی‌شود
نظر بایجماع منقول اذ تذکر علامه بی‌علم و قوع

عذر

تم ایجاب محسنه بمانید پس اگر فیما بین هم بخواهد
نکره عتک شود و یا سکه طویل و اقع شود آن
عقل شرعاً صحیح نخواهد شد و اما الفتن کشیدن
وسفره کردن در میان ایجاب و قول هرجیز
منافات با ظابق عقلیه خلافیه دارد لکن
به ظابق عرفیه مخل و منافق نیست **قصد ششم**

٢٧

نقر بالمل واحکامه اغیر خواهد بود اگرچه در
ظاهر شرع مکونه نه بجوان نقر و الله اعلم **فصل**
دقم در بیان بعض از شرایط ایقاعات است سوای **تفصیل**
و حکم حاکم شرع و آن چند جزئی میباشد از جمله
آن ها جاری نمود با غافله عربیه است یا تمکن
از آن و بلفظ صحیح و صريح که دلا اللش به مدلول
خود واضح و لا تمحی بوده و محتاج بفرایند نباشد
پس اگر بکنایات و یا اکتابات و مانند آنها واقع
شود با وجود تمکن صحیح نخواهد بود و باقی
شرایط چون محل ذکر آنها کتب فقهیه است
و این رساله مختصره مقصود به بیان صبغهها و پی
از مسائل خود ریه آنها شده لهذا هر کسی که خوا
هد معرفت رساند بیان شرایط باید بکتب فقهیه
میسو طبع رجوع نماید باب اول که در بیان

التوامين العشرة يعني فروعهم تبواين متاعب
بيان ده لقمان وكرم شاهد نباشد کن در
نژاد طفیل معین و مشخص باشند بایم کوید
بمشتری بیشک اثاث المعلوم بالبلوغ العالم
یعنی فروعهم تبواین اکرم معلوم و مشخص است
فیما بین من و تو ببلغ معلوم میکه مشخص است فیما
بین هر دو و کرم معلوم و معین هم نباشد فیما
بین ایشان پس کنید است درین صورت از زند
کر کرد اوصاف هن و مفہن که تعابات فیما بینها
حاصل شود و جهالت و نادانی عرضیان که باعث
قلح صحبت بیع میشود دفع وزایل کرد و صنفه
این صورت چنین است که بایم بکوید بمشتری
بیشک مأة من مِنَ الْخُنَاطَةِ الْجَرَاءِ الْمُهَشَّرِ
دَيْنَةٌ لِعَصْرٍ قَرِيرًا لِإِلَاتٍ فَخَلَى شَاوِيَةٌ مَسْكُونًا

من موکلک بالملبغ المعلوم یعنی از جانب
کنندۀ خود فروختم خانه معینه را بوقل کنندۀ
لو به مبلغ معلوم یا اینکه بولا تی عن مخدّد یعنی
هذا الدار من موکلک علیک بکدایعنی بسیکل
بودنم از جانب محمد نام فروختم این خانه را بقول
کنندۀ لو دلخواه باشد بچنین که کنایه است
ازین معلوم ارجایی من موکلک بموکلک که
جایز است و در جمیع صور و کیل مشتری بکد
قبلت لموکلی و در صورت کوئی طفل متاع خود
بطفل مولی علیه خود فروشد چیز کوید
بیعت ندان امצע المعلوم بکدایعنی فروختم بفلا
طفل متاع را بفلان مبلغ و بعد از آن از جانب
کوید قبلت لکه بولا تی علیک بیعت بقول
کردم از برای آن طفل سبب ولی بودنم بر او

با سکه التبریزیه یعنی فروختم بوصدم بنده
سنج هشت رو دی بد ریال فتحله شاهی که بسکه
تبریز باشد پس مشتری در جمیع این صور قبلت
کوید یعنی قول کردم و اسهم صورت اخیره انت
که اوصاف چند از برای هنن و مهن فهمیان خود
شان مدن کو رسانند که زفع جهالت ایشان از
طرفین بشود و بعد از آن بایم بکوید بعثت الحجج
المعلوم بالملبغ المعلوم یعنی فروختم بفلا
جهن معلوم را بملبغ معلوم و مشتری بکوید
قبلت و اکره و طرف یا یکطرف و کیل باشد
جایز است این که ایجاب و قبول را بطریق مدن کو
جادی سازند لپک او ل انت که در حق و کیل
بودت هر و طرف و کیل بایم بکوید بکیل
مشتری عن قول موکل یعنی الدار المعلوم

موکلک

کردم از برای یک نام سبب و لایت یا سبب و لاید
من بر او بفلان مبلغ و در صورت اتحاد و کیل
طرفین میکوید از قبل بایم عن قول موکل محمد
بیعت السیع المعلوم من موکل علیک بکدایعنی
از جانب و کیل کنندۀ خود که محمد نام باشد فر
وختم مسیع معلوم را بکیل کنندۀ خود که علی نام
باشد بفلان مبلغ یا بکوید بولا تی عن بیعت
من تزدید بکدایعنی سبب و کاله من از قبل فلان
شخص فروختم فلان چیز را من بد بفلان مبلغ
و بعد از آن از جانب مشتری میکوید قبلت
لموکل بکدایک و اکره و صی خواسته باشد که متاع مو
صی را فروشد بجای و کاله و صایتی بکوید
و باقی من اها از امامتله مذکوره واضح میشود
و احتیاج به بیان ندارد که طول میکشد و محب

با بکوید بایلایه و هر کاه متاع طفل المجز و چیز
کوید بولا تی عن فلان بیعت امצע المعلوم یا اینه
هذا امצע لفتشی بکدایعنی سبب و لایت که مرایه
باشد از قبل ان طفل مولی علیه خود فروختم
متاع معلوم امجز و مبلغ فلان پس از قبل خود
میکوید قبلت لفتشی بکدایعنی قول کردم
از برای خود بفلان مبلغ و در صورت که ولت
دو طفل یاشد و خواسته باشد که متاع احد
طفلین را بد پکری بفروشد چیز کوید بولا تی
علی تزدید بیعت عن امצע المعلوم من بکوید بکدا
بیع لسبب و لایت من بزدید نام فروختم از قبل
او متاع معلوم یا یک نام بفلان مبلغ و بعد از
آن از قبل طفل مشتری میکوید قبلت لبستک
با بولا تی یا بولا تی علیک بکدایعنی قول

کرم

هلال هیکرد **قسم دوم** بیع لشید است و آن عبارت
میباشد از بیع موجل یعنی فروختن عین حاضر
یا مضمونه در زمانه ایشان که مشتری طباشد آن
او یا نقصاء عملت معتبر محیثیتی که احتمال زیاده
و فقفات در ادب باشد و صیغه اش چنان است
بیان کوید بمشتری بعثاد المیتاع لعلمه مخصوصة
پناه ابابا به شایعه موجله إلى شهر کذا اینه فروختم
بعو میتاع معفاین و ایه پنج پناه ابابدی که مقدمه داده
شد است اذ اذ اذ بفلات ماہ یا اینکه بجای موجله
بکوید واجلسک فی الشیخ إلى شهر کذا اینه
و حال اینکه قراردادم این برای تقدیر داده ام
من بنین بفلات ماه و بجای اجلسک اجلست لاش بنین
چاهراست و معنایش همان معنی است بعد از آن
مشتری میکوید در جم صور مدن کوره قبولت کرد اگر

مکالمہ

ذہرا کان تنشی مؤجل بود و در این سیم متن
مؤجل است لعکس لشیه و چون که این قسم یعنی سلف
لزوم بگرساند بعد از حصول قبض من در مجلس
عقل هنوز در باب تاث این عقول مذکوره خواهد
شد الشاعر الله **تسویج هار** بیم مر امجد است و آن
عبارت میباشد از فر رخان مسیح معافین در حق
واس المال با ذیادت سهودی یعنی بغز و شد میباشد
با صلیقت او با علاوه نفع معنی و قیمت اصل او
سرمایه هستند و کارنم است در این قسم که با بع
او لا اعلام کنند مشتری را سرمایه آن متاع و بحال
و مؤجل بودن او و طرفان معا عاله را باشند یقده
ربجی که علاوه میکنند و بعد آن پایام میکوید
بیعتک هنوز التوب بیما آشتنت پنه و بیچ عشق
شایه ایه عین فروختم بتوانی لباس معلوم را

بود بتصرف نمود در آن مال و بله شغل النه
است اصحاب ان مال و بهمن منوال خلا حق حبا
میوان کرد از برای ابیات رخوت ملبوس بپول
مغضوب که نماز کرد با او صحیح باشد چونکه
طائف خلا میان بل پسر مبتلا میباشد لهد اینجا
شد که اقل مافی ایام عبادات ایشان با اصل
وفاسد نشود والله العالم قسم سهم پیغم سلف
است و آن اسلام نیز کویند و آن مختار است میباشد
از فروختن پیغم خرم موجود و هاطر و لکن معالم
بوده باشد بدز کراوصاف متعدد او و مفهوم
وثبات شود در زیر مدر بایع بعایت ملة معینه
و وعله مختصر لین حال حاضر موجود اعیان
اپنکه مشاهده باشد در مجلس عقد یا نهاد باشد
هر حال این قسم از اقسام بیوچ مقابله قسم داشت

هذا بایاشترهیه^{۹۹} یعنی فر و ختم به و هیلان مبیعاً را
با آنچه خردیه ام او را و مشتري قبول کند ایش کوید
قسم ششم^{۱۰۰} بیع مواضعه است و آن عبارت می
باشد از فر و خاتم بیع یک ترازنها یا هاش و اعلام هشتری
نیزه از زم است و صنعت ارش چیز است بعثت هذل
بایاشترهیله و وضعیه پناه ایا بیع فر و ختم
تبواهت مبیع را با آنچه خردیه ام او را بانداخته باشد
پناه آباد از ان قسم هفتم^{۱۰۱} بیع مواضعه است و آن عبارت
میباشد از عدم لائق طرفت یوسفیان مثال مبیع بکه
بیع سرا و سار سازن با آنچه قرارد داد نموده اند فهمایان
خود شان و آن قسم افضل اقسام بیوع سایقراست
چنانچه اتفاق علماء رضوان افق علیهم السلام را است
وصنعت ارش از قسم اول مستقاد میشود و حایث
برهیان ندارد ذهن را داشت قسم داخل قسم اول است
برهیان نیزه ایش داشت
کامیزه ایش داشت
منزه بوده داشت
بالمسیح آنکه قومی
پیغمبر ایش ایش
بیع میگردید

معینه موجب فساد است زیرا ک باعث اجرا
د عوضیان میتوود و همچنان اشتراط صفت
با عجیع غرامات و متنوفات مبیع را در جمیع
اوقات و یا اینکه متنوفات مبیع در جمیع حالت
بدون تعیین مدة به صوره باعث بوده لپن جمیع
امثال این قبيل شرایط غیر معابر و فاسد خوا
هد بود و براک کر در شریعت طاهره سایع و جائز
نمیباشد و هر کاه شرط شرط سایع و جاین باشد
مانند انتراط اخیر دینی که بر فرم مبالغ از همال
مشتری باشد صیغه اش چنین است که باعث بود
بمشتری بعیت که هندا بکذا او شرط علیک تا
چیل دپنیک الفلاحت ای سکته یعنی فراغت
بتوان امتاع اهلان مبلغ و شرط کردم تا
تا خیر فلان فرض تایکسال و در صورت شرط ا

تاهمه دپنی که بر قدر مفتری است از مال باع صغارش
 چیز است باع کوید بمشتری بعثت هذایکذا و شرط
 طلتک تاچیل دهنی الفلاحات لی سنه پعنی فرن
 از زینه و کوینه خانه پسندی
 تو تا خر قرض خود را تا مدت یک سال و در صورت
 اشتراط و کالت مشتری از قبل باع در لفاذ امری
 از امور شرعیه در مرض عقد باع صغار اش
 چیز است باع کوید بمشتری بعثت هذایکذا
 و شرط علنی آن تکون و کیلا ععنی فی الا نیز
 الفلاحات پعنی فرضم بتوانی باع لفلان مبلغ
 و شرط کرد بتوله و کبل باشی از طرف من در فلان
 امر پنه در فرخان فلان خانه متلا و در صورت
 اشتراط خیار فسخ بالی چیز کوید بعثت هذای
 سنه که میگذرد بکندا و شرط لتفیی الخیار فسنه مکلا
 فلان که درین میگذرد بکندا و شرط لتفیی الخیار فسنه مکلا

یعنی فرضم بتوانی مبيع را با نقد نهش و شرط کرد
 از برای لفسخ خود لسلط خیار فسخ مرد طرف
 مدة پکماله متلا و در صورت شرط خیار باع
 هر کاه مردمش یام مثل نش نماید در مدة معینه
 چیز کوید بعثت هذایکذا بشرط آن ماق
 سردادت اللئن افمشله الیکد من الان لای
 افقضا و مدة سننه استرجعت بالطبع پعنی فرضم
 بتوانی تی بی لفلان مبلغ لشرط اپنکه هر قتبین
 دهم عین نش یام مثل نش را بتوانیز حال تایکساد
 پس هکم مبيع را و در صورت شرط بر ایش باع از
 عهدی بعض عیوب مبيع چیز کوید بعثت هذای
 بکذا و شرط لتفیی ای بر آنکه من عین کذا
 یعنی فرضم بتوانی مبيع را با نقد و شرط کرد
 از برای خود که برای باشی از عهدی برآمدن فلان

طرف چیز کوید و شرط سقوط خیار ایش
 من الجاینیان یعنی و شرط کرد ساقط شد
 خیار غایران را از د طرف و اک خیار روئیه لفظا
 سازند بکوید و آسقطل خیار الرویه من الجای
 نیان یعنی ساقط کرد خیار روئیه را از د طرف
 و اک خیار حیوان باشد بکوید و آسقطل خیار
 الحیوان هنک یعنی ساقط کرد خیار حیوان را
 از جانب تو یعنی انشتری ذہرا کاین خیار نخست
 مشتریت بنا بر مشهور و متصور تاسه روند
 در بیان بعضی از قولانی که لائق یا نقام دارد
 فایده اولی آنست که جایز است طرفین را اشتراط
 اعمال محله مباحه مانند آن را کردن کند و شتان
 خت و دو خات او و قمیر خانه و امثال اینها در
 ضمن عقد مبایعه نماید بشرط تعیین اهانزد

عین که دیگر نه بتوانیع کفم و نه عوض عیبار میدام و نخواهد
 بر ایش از عهدیه جمیع عیوب نماید بنا بر قول القوی
 پس باید که چیز کوید و شرط لتفیی ای برآ
 شته من جمیع العیوب و اسهمل صور مدان کویه
 النیت که شرط سایع و جایز را فیما به نه اعلوم
 نمایند بفرز بان که میتوانی اهند ایکذا بعد از ایش با
 بع کوید بعثت هذایکذا اعلی الشرط المعلوم
 یعنی فرضم فلان را لفلان مبلغ باشرط معلوم
 و در صورت اشتراط سقوط خیارات اک خیار
 مجلس را از طرفین ساقط کنند چیز کوید بعثت
 هذایکذا و شرط ایسقاط خیار الجاینیان
 الجاینیان یعنی فرضم بتوانی مبيع را بان نش
 و شرط کرد ساقط شد خیار مجلس را از هر
 د طرف و اک اسقاط خیار غایران بکندا از د

عدم تقبیل موجب احوال عوض یا معارض که
 مستلزم بجهالت در آنها میباشد و لهذا عقد
 فاسد میشود و هر کاه چنان شرط را بایع درین
 عقد بمعنای داشت از جمله ممتن خواهد بود و
 هر کاه مشتری نماید از جمله ممتن خواهد بود و
 فایله **دفعه** چاهراست طرفین را که شرط بودند بمعنی
 یا هنر با صفات کمال شروع و ماندن هر چیز غلب
 اوقات مقصود نباشد مانند بکارت که زوپیا
 بودن موی ای و تازه سکه بودن یوں و تمام سکه
 شدن آن و صاند الگافایله متین جائز است فیز
 طرفین دا که اشتراط فهمانت شخص خابح نمایند در
 خصوص عوضات هر کاه مستحق للغیر ظاهر شوند
 یا اینکه مشتری شرط کند برایع که قانون ملک را بعنی
 رهن درک بمعنی نماید که عند ظهور رکون المبيع مال

اقرئ

آن جمیع علیه اصحاب است رضوان الله علیهم من
 خلاف دراویت و کتاب و سنت نزدیک است
 میکند بحر حرام بودن سریحتی انکه در اخبار راه
 شک است که بر بالاعظم از زنا است بلکه هشام
 سالم روایت کرد از امام یحییٰ ناطق جعفر صادق
 صلوة الله عليه که یا که در هم از زنا اعطا است
 محب و زر و باب از هفتاد زنا که بایحمر خود را
 شده باشد **دفعه** بمعنی کالی بکالی و آن عبارت است
 از فروختن دلتنی که بر زن قدر است بلذاته که بر فرقه
 متعاقو شود یعنی که نش و ممتن هر دو و عده دار
 و متعجل باشد و صورت و قفع این مبالغه
 چنان است که برایع بکوید بمنشی فروختم بتو طلب
 خود را از تو بطلب نهاد من یا اینکه چنان بکوید
 که فروختم بتو طلب خود را از نقو کده نقامان

و غیر مشروح است بلکه لقضیای میباشد **الدفع**
 ربا است و بیاد لغنه نزدیک است و در نزد
 علمای شرع عبارت است از فروختات جنسیتی
 باز نیاده مانند فروختات یا که من کدام بدم کنم
 و یک جنس بودن عوضات مشروط است در
 تحقق سریبا اینکه مکیل فموزون باشد مذا
 بر تنج و کندم و جو و ضرماد انکو را مثال اینها
 و آماهه کاه مکیل و موزون نباشد ظاهر است
 جایز فروختن او بجنس خود باز بیاده بنایا صلح
 قولین مانند فروختات یا جامه بدل و جامه و پن
 کو سفند بد و کوسفند و یک تخم منخ بد و تخم منخ
 و قعل باینکه معدودات مانند تخم منخ و کرد و
 را مثل برایم شود ضعیف است لپک خالی از کرا
 هست نیست و حرمت سریا از معاصی کبیره بودند

اد

لَئِنْفَ ذَهَتِي مِنْ بَعْدِ الْحَنْطَةِ بِعَالِبِ فِي ذَهَنِكَمْ
الَّذِينَ الْمَعْلُومُ لِعَنِ الْقَاصِ كَرِيمُ اهْرَانْجَهْ مِرْ تَرَا
اسْتَ دَرْ فَقَدْ لَوْكَهْ عَبَارَتْ باشَدْ ازْ بُولْ كَنْدَمْ
بَعْدَ رَانْجَهْ ثَابَتْ بُودَهْ كَهْ عَبَارَتْ سَادَهْ ازْ دِينْ
مَعْلُومُ لِسْ بَايْحَ كَهْ صَاحِبْ بَعْنَ كَنْدَمْ باشَدْ وَمَلْيَعْ
مَشْتَرِي اسْتَ مِيكَوِيدْ بَلْتَ وَهَرَاهْ صِيرَ بَايْحَ
مَدِيلَونْ كَهْ صَلَبْ بَعْنَ باشَدْ بَجَانْدْ جَانْ كَوِيدْ
كَهْ قَاصَتْ حَمَالَتَنْ فِي ذَهَنِي مِنْ الَّذِينَ الْأَنْجَمْ
بِعَالِيِ فِي ذَهَنِكَمْ مِنْ الْحَنْطَةِ لِعَنِ الْقَاصِ كَرِيمْ
اَهْرَانْجَهْ مِرْ تَرَا اسْتَ دَرْ فَقَدْ لَوْكَهْ عَبَارَتْ باشَدْ ازْ
دِينْ ثَابَتْ وَلَازِمْ يَقْدَمْ اَهْرَانْجَهْ مِرْ باشَدْ دَرْ فَقَدْ
لَوْكَهْ عَبَارَتْ اسْتَ ازْ بُولْ كَنْدَمْ وَلَعْدَانْ تَانْ
كَهْ صَاحِبْ طَلَبْ باشَدْ وَمَلْيَعْ بَعْنَ كَنْدَمْ اسْتَ
مِيكَوِيدْ بَلْتَ **سِيْم** بَعْ مَلَاقِحَ اسْتَ وَانْ عَيْشَ.

باشَدْ بَهْ بَيْخَ تَوْسَانْ تَامَدْ كِيْكَ سَالْ دَادَهْ شَيْ
هَرَدْ وَقَمْ فَاسِدْ وَبَاطِلْ اسْتَ وَهَچَيْنْ اَكْرَقْ
دَارْ بَكَوِيدْ بَطَلَبْ دَارَكَهْ فَرَوْخَمْ تَوْدَهْ بَيْنَجْ يَا
رَوْغَنْ يَا كَنْدَمْ كَهْ دَرْ آخَى سَرْهَاهْ لَتْسِلِيمْ كَنْدَمْ دَرْ عَوْنَ
دَهْ دَيْلَكْ كَهْ ازْ مِنْ طَلَبْ دَارَى وَابَنْ حَصَرْ تَسْبَرْ
جَائِزْ وَجَائِزْ صَحِيحْ بَنْتْ وَاَكْرَاجِيَانْ جَيْشَنْ مَعَالِيْ
ضَرِيرْ كَلَامْ شَوْدَ طَرِيقْ اَسْتَخَلَامْ اَنْتَ وَهَطَرْ
اَنْتَ كَهْ دَهْ مِنْ كَنْدَمْ رَامَتْلَاهْ بَيْنَ مَعْمُوتْ دَرْ زَيْهَهْ
مَشْتَرِي لَهْوَشَدْ بَطَرِيقْ بَيْعْ سَلَفْ وَلَعْدَانْ
اَيْنَكَهْ عَقْدْ سَلَفْ تَامَ شَدْ مَقَاصِهْ كَنْدَمْ عَلَيْسْ
عَقْدْ لِعَنِيْ بَيْعْ بَكَوِيدْ بَهْتَرِيْ كَهْ الْحَالْ
قَمَتْ كَنْدَمْ اَزْ تَوْمِيْخَاهْهْ وَمَا اَيْنَكَهْ باَزَ طَلَبْ
لَوْحَسَابْ مِيكَنْ وَصِيفَهْهْ مَعَاصِهْهْ كَهْهْ كَهْ مَشْتَرِي
صَاحِبْ طَلَبْ بَجَنْيَهْ اَنْدَهْ جَانْ كَوِيدْ قَاصَتْ حَمَالَهْ

لَلَّ

وَبَيْعْ مَعَلَقْ باشَدْ بَلَسْ باشَدْ **هَفْتَمْ** بَيْعْ مَنَا بَدَهْ
اسْتَ وَانْ عَبَارَةِ مِيْبَاشَدْ ازْ اَيْنَكَهْ مَشْتَرِي بَكَوِيدْ
كَهْ اَكْرَفَلَانْ چَيْزَرَا نَزَدْ مِنْ بَنْدَهْ زَيْ بَسْ خَرْ بِيدَمْ
اَنْرَابَلَانْ قَمَتْ **هَشْتَمْ** بَيْعْ مَعَلَقْ بَرْ شَرَطَهْ
وَانْ عَبَارَتْ مِيْبَاشَدْ ازْ اَيْنَكَهْ بَيْعْ رَامَعَلَقْ
سَارَهْ بَايْحَ بَرَامِرِيْ كَهْ مَكْنَ الحَصُولْ باشَدْ جَنَا
چَنْجَرِ بَكَوِيدْ فَرَوْخَمْ تَبَوَانْ مَتَاعَرَا اَكْرَزَدَهْ خَلْ
شَوْدَ بَانْ خَانَهْ **هَفْتَمْ** بَيْعْ مَعَلَقْ بَرْ صَفَاستْ
وَانْ عَبَارَتْ مِيْبَاشَدْ ازْ بَلْقَلْبَقْ بَيْعْ بَرَامِرِيْهْ
كَلَزَمْ الحَصُولْ باشَدْ لِعَنِيْ الْبَيْتَهْ اَنْ اَمْرَ وَاقِعَ مِيْ
فَوْدَهْ چَنْجَرِ بَكَوِيدْ فَرَوْخَمْ تَبَوَانْ مَتَاعَرَا
اَكْرَآتَابْ طَلَوْعَ كَنْدَهْ وَهَرَظَاهِرْ وَمَعْلُومَ اسْتَ
كَرَآفَنَابْ الْبَتَرْ طَلَوْعَ خَواهَدَهْ كَرَدْ **هَهْوَ** بَيْعْ
صِبَرَهْ اسْتَ وَانْ عَبَارَتْ مِيْبَاشَدْ ازْ فَرَخَتْ

مِيْبَاشَدْ ازْ فَرَخَتْ اَنْجَهْ دَرْ شَكْمِ حَيَوانْ مَادَهْ شَيْهْ
اَنْجَيْهْ جَهَارْمْ بَيْعْ مَضَامِنْ اسْتَ وَانْ عَبَارَتْ
مِيْبَاشَدْ ازْ فَرَخَتْ اَنْجَهْ دَرْ لَيْشَتْ جَوَانْ تَرْهَهْ
باشَدْ لِعَنِيْ بَكَوِيدْ فَرَوْخَمْ تَبَوَانْ اَنْجَهْهْ كَهْ دَرْ
لَيْشَتْ اَسْبَهْ اسْتَ وَانْ اَسْبَهْ بَارْ بَرَادَهْ جَهَاهْ
نَتَدْ وَانْتَظَارْ كَشَندْ كَهْ اَزْ نَظَفَرْ جَهَاهْ حَاصِلْ شَوْدَ
وَجَهْ زَايِدْ **چَمْ** بَيْعْ حَصَاهَهْ اسْتَ وَانْ عَبَارَهْ
مِيْبَاشَدْ ازْ بَيْنَكَهْ بَايْعْ بَهْتَرِيْ بَكَوِيدْ كَهْ بَيْنَدَانْ
اَيْنَ سَنَكَهْ رَابَاتْ اَهْتَعَهْ وَاقَشَهْ تَاهِرْ بَارِجَهْ
كَهْ بَقَتَدْ ازْ تَوْقَهْ باشَدْ لَهَلَكَهْ بَهْتَ بَانْ مَعَنِيْ
كَهْ لَقَسْ رَمَيْ حَصَاهَهْ رَابِيعْ فَرَارِدْ هَنَدْ شَشَهْ
بَيْعْ مَلَامِسَهْ اسْتَ وَانْ عَبَارَتْ مِيْبَاشَدْ ازْ
فَرَخَتْ چَنْزَرِيْ كَهْ حَاضِرْ وَمَشَاهِدْ بَنْ باشَدْ وَبَكَوِيدْ
كَهْ هَرَهَهْ دَسْتْ بَرْسَانْ بَانْ مَبِيعْ بَيْعْ وَاقِعَ اسْتَ

بَيْعْ

میشود و تو خیش جزئ است اینکه در هر یک از دو حالت مذکور که عبارت باشد از معلوم و مجهول یعنی صحیح و مجهول یعنی صحیح صورت حاصل شود بدین تفاصیل اما در حالت معلوم و مجهول پس صورت اولی و بعیج مجموع صحیح و معلوم است و صحیح و معتر است بالاجماع و صورت دوم بعیج جزء متن از صحیح معلوم صحیح و معتر است بالاجماع و صورت کوچیح بعیج مقداره معینی از صحیح معلوم صحیح است بالاجماع و بعضی تی یلند که صحبت این صورت مشروط است بعلم نباشد بعین بر اینکه از صحیح مشتمل است بر از مقدار معتبر این واقعی علم اشتراط است زیرا که علم بعد اشتغال قادح نبست بالاجماع چنان آنچه در صورت سیم از حالات مجھوله صحیح معلوم

خرین غله راه رکاه قدر آن معلوم نباشد بلکه بعیج صبر و تقسیم عقلی که نزد اصحاب رحمام الله معروف است ده قسم است بین چهار صحیح و بعیج چهار فاسد است بنابر مشهور ترتیب با جماع بلکه ممکن است ادعای عدم خلاف کرد و خلاف شیخ ره در بعضی از صور لبب ضعف دلپاش قادر نخواهد بود و طرق بیان اقسام عشره صحیح چهین است که صحیح یا معلوم قدر پیسا شد یا مجھوله القدر و در هر یک ازین در رهات اینکه بعیج یا مجموع صحیح میباشد یا چون مشاع از آن صحیح و یا مقداره معینی از آن بدوک اشعار میباشد و یا اینکه صحیح را میپرس و شد برقرار هر قفسه بیک در هر دویا اینکه میپرس و شد هر قفسه از آن صحیح را بیک در هم و ازین دو صورت حاصل

میشود

بالاجماع ذیراً که بعیج معلوم القدر است و جهالت صحیح قادح این علم نیست صورت چهارم بعیج صحیح و مجهوله لقرار هر قفسه بیک در هم فاسد است بنابر مشهور و خلاف شیخ در این صورت است و ضعفیت بروز اهر است از اینکه بعیج مجموع صحیح است و آن هم معلوم نیست عجز پنج بعیج هر قفسه از آن صحیح و مجهوله بیک در هم است فاسد و غیر صحیح است بالاجماع نیز ا که نه صحیح معلوم است و نه مقدار بعیج که چند قفسه خواهد شد لپس معلوم شده است که بعیج صورت صحیح عبارت است از صورت اول و دویم و سیم و چهارم از حالات متعلق به صحیح و صورت سیم از حالات مجهوله صحیح و بعیج صورت فاسد عبارت است از صورت

خواهد شد لپس چکونه عدم علم باشتمال قادح میشود و صورت چهارم بعیج صحیح معلوم برقرار هر قفسه بیک در هم بعیج و معتر است بالاجماع صورت بعیج هر قفسه از آن صحیح معلوم برآ بیک در هر فاسد و غیر صحیح است زیرا که بعیج نیست که چند قفسه خواهد بود و اماماً در حالت مجهوله تیه صحیح لپس صورت اولی بعیج مجموع صحیح و مجهوله است و آن باطل است زیرا که بعیج غریب است و آن بعیج منتهی عنده است بالاجماع صورت دوم بعیج جزء مشاع صحیح فاسد است زیرا که عیان جزء موقوف است به تعیین کل و چون که کل ا تعیین نیست لپس جزء را تعیین نخواهد شد و این نیز بعیج غریب است صورت سیم مقدار معینی از صحیح و مجهوله صحیح و معتر است

بلکه بعیج

سنبله علوم پنست و لقد برش لعنوان تخریص
و تخریان است که انتبه احتمال مزیاده و نقصان
دارد فلهذا باعترف هالت نیز میگردید سبب هم
بع مزانیه است و آن عبارت میباشد از این
و خاتم خرمای که بر درخت باشد در مقابل
خرمانه در مقابل پول و عرض و مانند امتعه
و مشهور رضوان الله علیکم عدم اختصاص این
حکم بجزما است بلکه فروختن جمیع میوه هارا این
درخت فاسد است بالتساوی عرضات در جذب
واحد زیر آنکه خالی از دلخواهد بود و بیع عزیز
مستثی شده این بیع مزان بهر و آن عبارت میباشد
شد از فروختن خرمای درختی که در غرب ملت
مالک آن درخت باشد و صاحب ملک میخواهد
که مالک آن درخت داخل ملات او نشود پس

اول و دوم و چهارم و پنجم از حالات مجموعه
صریح و از صورت پنجم از حالات معلومه صریح
والله العالم لازمه بیع عربون است و آن عبارت
میباشد از اینکه مشتری بعض میشوند ولابد
هد بیاع مشروط بر اینکه هر کاه مشتری بیع را
ابتنای نماید لفظیه میشوند را رد کند و آنچه
که لسلام باع کرده مال بایع باشد دوام دارد
بیع حاصله است و آن عبارت میباشد از این
و خاتم دانه دار سنبل مجنس و آنکه آن سنبل پنهان
اگر آن سنبل سنبل کندم باشد بنده فروخته
شود و اگر سنبل جو باشد بجود فروخته شود
وسیب فساد این بیع بمنظار است که از جهت
علم لستادی چندی است و چنان بیع از اقسام
بیع ربانخواهد بود بلکه چون مقدار کندم

پنجم

اپنے مخالف اصل باشد و صیغه در چنان صورت
چنان است صاحب درخت بعد از تحریص
و تخریب بگوید بیعتک تشریع هذله الخلل العشر
امتنان میکنی بعنه فروختن میوه این درخت را
بده من خرمابدازان مشتری که صاحب ملک
باشد بگویید قبیلت خانه بدانکه فروختن
تمثیل درخت پش از اینکه نمایان و ظاهر
شود جایز نمیباشد و همچنان بعد از ظهور
و نمایان شدن و پش از بد و صلاح بودن
و عزاد از بد و صلاح بجهت رسیدن میوه است
مجدى که قابلیت انتقام از و داشته باشد
مانند خواره شدن انکو و سخن و زرد شدن
خرمابلي اگر بعضی از همراهات با غبادی الصلاح
شده و بعضی لشنه همراه رسراهم متیوان و خوش

یخود خرمای آن درخت اینکه میباشد درخت لعنوان
تخریص و تخریب میشود و مزیاده و نقصان که بعد
از این ظاهر میشود باعث افساد میگردید زیرا
که استنشاشه در این مقام بدبل مخرج قاطع
اماکن است که خرمای که در عرض خرمای درخت
میدهد آن خرمابها درخت نباشد و میباشد
اش بطریق بیع لشنه نباشد بلکه بیع حال نباشد
ولکن مشاهده بود خرمای عرض در مجلس
عقد ضروریت و تقابض در آن مجلس لازم
نیست بلکه همان قدر که بیع لشنه نباشد
و در ذمته مفهوم باشد کافیست و حکم عر
به مختص بجزها است و لقدی از آن بسیار
بر عیوه جات جایز نیست زیرا که جود بر
منسوچه و مجمع علیله قدر مقطوع است در

پنجم

وَرِسْمٍ لِيَنْهَا بِهِ
بِعْتَكَ مُكْرَّرَةً هَذِهِ الْبُسْتَانِ مُنْضَمًا غَيْرَ طَاهِرِهَا
بِمَوْجُودٍ هَابِكَدًا وَهُمْ جِيَانِ جَازَاسْتَ فَرَوْقَانِ
ثَرَاتِ بَاغِرِيَشِ اِنْ بَدَّ وَصَلَاحِ بَالْفَامِ اَوْجِيَنِ
دِيَكِيَ كَمَوْجُودِ بَاشَدِ دَرِخَاجِ وَصِيفَهِ اَشِ
جيَانِ اَسْتَ بَعْتَكَ مُكْرَرَةً هَذِهِ الْبُسْتَانِ مُنْضَمًا
بِجَلَدِ الْجِنِّ الْمَلْوَمِ وَهُمْ جِيَانِ جَازَاسْتَ فَرَوْقَانِ
خَاتِ ثَرَاتِ دَهِ سَالَهِ بَاغِرِيَشِ اَشِ جِيَانِ اَسْتَ كَهَرَدِ
مُوْجُودِهِ سَالَهِ وَصِيفَهِ اَشِ جِيَانِ اَسْتَ لَعْنَكَ
الْمُكْرَرَةِ الْمُوْجُودَةِ هَذِهِ الْبُسْتَانِ مُنْضَمَةً
إِلَى مُكْرَرَةِ عَشَرَقِ سِيَانِ بِكَدَا وَعَنِ دَرِجِيَعِ
صُورِ اَنْضَامِ بِكَيِ اَسْتَ لَعْنَيِ فَرِخَمِ بَوْمِيَهِ اِنْ
بَاغِرِ دَرِحَالِيَهِ كَغَبِرِ مُوْجُودِهِ مُنْقَمِ بَاشَدِ بَهَجِ
يَا اِينَكَ دَرِحَالِيَهِ كَهِ مُنْقَمِ بَاشَدِ بَهَجِ اِنْ جِيَلِعَمِ

بِجَالَتِ اَنْضَامِ يِكِ دِيكِ وَصِيفَهِ اَشِ جِيَانِ اَسْتَ
بَعْتَكَ مُكْرَرَةً هَذِهِ الْبُسْتَانِ مُنْضَمًا غَيْرَ طَاهِرِهَا
بِمَوْجُودٍ هَابِكَدًا وَهُمْ جِيَانِ جَازَاسْتَ فَرَوْقَانِ
ثَرَاتِ بَاغِرِيَشِ اِنْ بَدَّ وَصَلَاحِ بَالْفَامِ اَوْجِيَنِ
دِيَكِيَ كَمَوْجُودِ بَاشَدِ دَرِخَاجِ وَصِيفَهِ اَشِ
جيَانِ اَسْتَ بَعْتَكَ مُكْرَرَةً هَذِهِ الْبُسْتَانِ مُنْضَمًا
بِجَلَدِ الْجِنِّ الْمَلْوَمِ وَهُمْ جِيَانِ جَازَاسْتَ فَرَوْقَانِ
خَاتِ ثَرَاتِ دَهِ سَالَهِ بَاغِرِيَشِ اَشِ جِيَانِ اَسْتَ كَهَرَدِ
مُوْجُودِهِ سَالَهِ وَصِيفَهِ اَشِ جِيَانِ اَسْتَ لَعْنَكَ
الْمُكْرَرَةِ الْمُوْجُودَةِ هَذِهِ الْبُسْتَانِ مُنْضَمَةً
إِلَى مُكْرَرَةِ عَشَرَقِ سِيَانِ بِكَدَا وَعَنِ دَرِجِيَعِ
صُورِ اَنْضَامِ بِكَيِ اَسْتَ لَعْنَيِ فَرِخَمِ بَوْمِيَهِ اِنْ
بَاغِرِ دَرِحَالِيَهِ كَغَبِرِ مُوْجُودِهِ مُنْقَمِ بَاشَدِ بَهَجِ
يَا اِينَكَ دَرِحَالِيَهِ كَهِ مُنْقَمِ بَاشَدِ بَهَجِ اِنْ جِيَلِعَمِ

بِيَانِكَ

يَا اِينَكَ فَرِخَمِيَهِ مُوْجُودِهِ دَرِحَالِيَهِ كَهِ اَنْضَامِ
بَاشَدِ بَاهِيَهِ دَهِ سَالَهِ بَلَانِ مُبَلَّغِهِ دَرِحَالِيَهِ
صُورِ مُشَتَّرِي قَبْلَتِ بَكَوِيدِهِ وَزَصُورِ مَدَكِهِ
بَاتِيَ صُورِ مُسْتَفَادِ مِيشُودِ فَانَّهِ دِيَكِ بَدَانَهِ
بَعْدِ اِنْ وَقْعَ عَقْدِ مِبَايِعَهِ كَهِ مُسْتَجَمِ شَرَاطِهِ
اِنْ كَانِ مَقْرَرِهِ بَاشَدِهِ رَهَ كَاهِ اَهَدِتِبِاِعِيَنِ يَا هَرِ
دَوْلَيَمَانِ شَوْنَدِ وَتَرَافِي اِيشَانِ حَاصِلِ شَوْنَدِ
بِرْفَخَمِ مِبَايِعَهِ صِيفَهِ اَشِ جِيَانِ اَسْتَ كَهَرَدِ
كَوِينَدِهِ لَقَانِ اَسْخَنَاعَقَدَ كَذِ اِيَّا اِينَكَ بَكَوِيدِهِ لَقَانِ
يَلَانِ اِيَعَيَ كَذِ اوْيَا اِينَكَ لَيَتِمَانِ شَدِ بَكَوِيدِيَانِ
دِيَكِيَ اَقْلَنِي فَيَبَعَ كَذِ اِيَعَيِ اَقاَلَهِ كَنِ هَرَدِ
فَلَانِ بَعَيِ وَانِ شَخْنَنِ بَكَوِيدِ قَبْلَتِ وَلَعْنِي
اِنْ عَلَمَ اَمْفَرِيَانِدِهِ كَهَانِ طَلَبِ اَقاَلَهِ كَاهِدِتِ
اِنْ لَفَظِ قَبْلَتِ لَكَنِ اَحْوَطِ اَشَتِ كَقَبْلَتِ بَكَيِدِ
لَيَهِيَنِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ
لَيَهِيَنِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ اِنْ بَلَانِ

اَكِرِ مَسَالَهِ كَنِدِ بَرْحَقِ مَعِيَانِي كَهِ دَرِزَهِ ثَابَتِ
بَاشَدِ بَاهِيَهِ كَصَاحِبِ حَوْجِيَانِ بَكَوِيدِ حَنَاحَتِ
عَلَامَا اَسْتَحَقَ فِي زَمِيَكِ مِنِ الْحَقِّ الْفَلَانِيَّ
بِكَذِ اِيَعَيِ مَسَالَهِ كَرِدِمِ بَاقِقِ بَلَانِ حَقِّيَ كَهِ دَرِ
زَمَهِ تَوْثَابِتِ بَهَادِشِ بَلَانِ مُبَلَّغِهِ لِيَنِ اَنَّ
طَرِ دِيَكِ بَكَوِيدِ قَبْلَتِ وَاَكِرِ طَرِ دِيَكِ بَكَوِيدِ
بِصَاحِبِ حَقِّ حَنَاحَتِ عَلَى مَا اَسْتَحَقَهُ فِي فَقَتِ
مِنْ جَمِيعِ الْحَمْوَفِ الشَّرْعِيَّهِ بِكَذِ اِلِسِ صَاحِبِ
حَقِّ بَكَوِيدِ قَبْلَتِ نَزَهَ جَاهِنِ اِسْتِ وَاَكِرِ صَلحِ
اِنْ بَرَايِ قَطْعِ مَنَازِهِ بَاهَدِ صِيفَهِ اَنِ جِيَانِ
اَسْتِ طَحَانَهُتِ عَلَى قَطْعِ الْمَنَازِهِهِ بَيَانِي فَ
بِكَذِنَكَ مِنْ جَهَهَهِ كَذِ اِيَكَدَا اِيَعَيِ مَسَالَهِ كَرِدِمِ
بَانِقِرِ بَرْطَعِهِ مَنَازِهِهِ كَهِ فَهَا بَاهِنِ اَنَّ وَقَاسِتِ
اِنْ بَاهِنِ فَلَانِ خَانِهِ مَنَلاَ بَلَانِ مُبَلَّغِهِ وَاَكِرِ صَلحِ

مَجَتِ دَوِيمِ دَرِسِيَانِ عَقْدِ صَلحِ اَسْتِ وَاهِنِ
عَقْدِ عَقْدِ مِتَقْلِ وَاصْطَبِ بَرَاسِهِ مِيَبَاهَدِ دَوِ
فَادَهِ لَزَمِ مِيَكَنَدِ بَنَابِرِ اَقْوَى وَمَشَهُورِ بَلِ
كَادَانِ بَكَونِ اَجْمَاعِ اَعْنَدِ نَاوِمَتَفَرِّعِ بَعْدِ بَعِي
وَهِيَهِ وَاجَارِهِ وَابَرَاءِ وَعَارِبِهِ نِسْتِ چَانَكَهِ
اِنِ قَوْلِ شَيْخِ اَسْتِ دَرِ بَسْطَهِ هَرِجِنَدِ اَفَادِهِ
مِيَكَنَدِ فَانَّهِ اَنَّ عَقْوَدِ خَمْسَهِ اَوْ مَشَرِ وَعَيْرِ عَقْدِ
صَلحِ مَوْقَفِ بَرِسِيقِ حَصَومَهِ وَلَشَاحِ مِيَبَاهَدِ
ذَبَرِ الْكَهِ عَمَومَهِ وَاطْلَاقِ اَدَلَهِ كَهِ دَلَالَتِ بَرِشَهِ
عَيْدَانِ مِيَكَنَدِ بَاعْدَمِ قَوْلِ بَفَصِلِ شَامِلِ جَيَعِ
صُورِ مِيَبَاهَدِ خَواهِ مَهَانَهِهِ سَايِقِ مُوْجُودِ
بَاهَدِ وَخَواهِ اَكِرِ مَهَوَهِ قَعِرِ بَاهَدِ وَخَواهِ نَهَسَهِ
لَهَمِ بَاهَدِ وَنَهِهِ مَتَوْقَرِ بَاهَدِ مَاهَنَدِ وَقَعَعِ
صَلحِ اَبْدَلِ بَرِعَاتِ مَعْلَومِ لَعْنِي مَعْلَومِ لِيَنِ

اَكِ

اینگاه بفلان مبلغ پس طرف دیک که عبارت
از غیر صاحب حق پاپ و عین منفعت باشد
قیمت بکوید و هر کاره مصالحان خواسته باشد
شند که اشتراط شرط سائغه جایز نمایند
در ضمن عقد مصالحه بنا بر قوی واصح پس
لا بد است از کفالت و شرط علیک مالک
که ابعاد از اتمام صیغه عرقومه یعنی فخر کرده
فلان امر را بر تو و لقبه این مقام بال تمام
مذکور شد در بین شرط مبحث سیم در عقد
ضمان است و اظهار افراد آن عبارت باشد
از انتقال یا فلت حق یامال از ذمہ تحفی
که عبارت باشد از مفهوم عنہ بدنه شخصه
دیک که عبارت است از ضامن و مثرویت
فرد نقل ما لست از ذمہ مذکور مذکور افری و مسو

بر ترکه همین که متوجه شده است بمنکروا
قطع شود بجای قطع المیانه ترک الیین المیان
جهة که لا جعل للعموی بگذا و اکر صحیح بر اسقاط
حقیار و بر جاری نمودن آب می باشد دیکی
در ملة معنیه واقع شود بعض کلام مرقوم علی
اسقطی الحیار و علی اجزاء الالاء علی سقطی الحیار
بی الملة الملعونة بکوید و اکر صحیح این برای مصاد
باشد پس اگر ملک عنین حاضر و مشاهد باشد
چنین بکوید صاحبکش علی اهله الدار بگذا
یعنی مصالحه کردم با تو برین خانه بفلان مبلغ
یا بفلان مبالغ و اکانت مالک منفعت باشد
نه عنین پس درین صورت چنان بکوید صدا
لخند علی منفعت هذله الدار الاستئنف بگذا
یعنی مصالحه کردم با تو بر منفعت یکسان است

اعلام

بکوید ببایع خمینت لک درک نمین هذله البیع
درین صورت مضمون له قبیلت بکوید بنا بر
اظهر و اشهر و متعلق باین مجت فوائد چند
میباشد فائده اوی هر کاره در صورت تحقق ضما
نت درک مبيع یا نمی ظاهر شود باطل بوبن (ب)
یا نمی ظاهر شود باطل بوبن (ب)
ضمان حجیع و معتبر است ذهن رکه درک در حا
ضمان بر فرم مفهوم عنہ ثابت بوده در فرض
اک امر و هر کاره بفلان بیع عارض شود بعد از تحقق
ضمان باطل و غیر معتبر است ذهن رکه در حاکم عقد
ضمان مضمون عنہ مستلزم پدرک بنوده و
ضمانات قبل از الزام جائز و صحیح نیست و در
صورت ظهور عیب مبيع یا نمی که سابق از ضمانت بوده
مضمون لبر بوجع بر قاص من دارد و اسی نفاء امروز

وقوع شرط چنین است که اکر زید را در ذمہ عصر
حقی بوده و پکضامن عمر شود بعد از حصول تراضی
فیما باین ضامن که بکراست و پیش مفهوم له که
رنید است حق مذکور از ذمہ عمر و منتقل شده
بدنه بکر نابت و کارن میکرد و صیغه اش
چنین است که بکر نام بکوید بزید مثلاً ضمانت
لذمہ التتحققه فی ذمۃ عصره لذمۃ شهری یعنی
ضامن شدم برای تو اینچه که مستحق میباشد
در ذمہ عمر و تامدہ پکاه و اکرسی خواسته بگذرد
لک پکبند که ضامن درک مبيع از برای مشتری کرد و باید
ارزیحت بکوید بایع که بعد از اینکه بایع قبض کند نمی از مشتری خدا
عیم بکوید بایع که بعد از اینکه بایع قبض کند نمی از مشتری خدا
من مشتری بکوید خمینت لک درک هذله البیع
و اکرسی بجهة باع ضامن درک نمی کرد و داد
زها که بجهة طرف مشتری پس بعد از تحقق عقد بیع چنان
در زید که بجهة طرف مشتری پس بعد از تحقق عقد بیع چنان

باینجه مفتری احادان ^{و عصمه} در مبيع از عمارت
وزیراعت و مانند آن صحیح و معبر است بنا
بر اینچه از جمه و وجود سبب خمان در حالت
عقد و آن بود که مبيع است مستحقاً للفخر ره رفس
الامر و صیغه اش چنان است ضامن کوپد ^{فیت}
لک در ک ما اخذته ف هذن اپیع من عماره
او زراغه عیند ظهور و مستحقاً لغير و متبر
که مضمون است بیل ^{بکوپد} بمحضها دم در
عقد حواله است و نفع این عقد خوب برمال
است از قدره باقیه اخري بد آنکه صورت
وقوع این معامله چنان است که هر کاه زید مرا
طلبی بر زممه عمر و بوده و عمر اپن طلبی بر زممه
بکراشد پس عمر حواله میکند دیگر خود مرا
که زید باشد بر مددیون خود که بکراست بعد

یاره معیب مانند صورت ظهور لقض و
نیاده کی احد عوضات و لازم است ضامن را که
از عهد بدر آید فانه ^{لار} ^{لار} ^{لار} ضامن شدن بدر
کی باقیت جیزی کمن بعد الیوم خرد و فرجت
شود و یا بملع که بعد ازین توافق داده شود چنان
چنچه متعارف شده در میان عوام الناس که بپنه
دیکن میکویند که فلان متعارف بفروش بفلان
کس کمن ضامن همث او هستم یا اینکه فلان
مبلغ قرض به فلان شخص کمن ضامن او
هستم یا اینکه فلان شخص هرچه از زدگان تو
نجواه لقو بله باو که من ضامن او هستم در
جیع صور و امثال آن ضامن باطل و نامشروع است
ذیرا که ضامن چیزیست که ثابت نیست
بر زممه مضمون عنده فائمه سیم ضامن
بیکر

مانند از برای شخصی که آزاد مکفول له میماند
از جمه حق هر چند آن حق در حضار مکفول
در مجلس حاکم از برای طی دعوای مکفول له
از مکفول باشد پس شرواین عقد لقمه نفس
من علبه الحق است پس فرق مبانده ضامن است
و کفاله آنست که خمان متعهد شدن است
همال و کفاله متعهد شدن است نفس پس
بعد از رضای کفیل و مکفول له بر کفاله صفعه
اش چنان است که کفیل بکوپد بکفول له مفہیت
لک احصار زیل ممی آردته یا چنان بکوپد
نکفت باحصار و ممی آردته بعنی خمام شده
از برای تو که حاضر سازم زید رهروقت
که تو او را نجوahi و یا آنکه کفیل شدم حاضر نمی
دان او هر وقت که تو نجوahi و اکر وقت احصار

از خصوص رضا و طب لقریب که عمر است و
محتمل که زرید است بارضاء محتمل عليه کیکن
است باید که محیل بکوپد محتمل احتمل علی
بکر بکن ^{اینچه حواله کرد} ترا بکر بفلان مبلغ
پس محتمل بکوپد ^{بیکر} قیلت و اشتراط رضاء محیل
و محتمل در حجت این عقد اجماع است و رضاء
حال عليه بنا بر مشهور است و بعد از تحقق
اجراء حواله مال متحول و منتقل میشود از ذممه محیل
بر زممه الحال عليه و ذممه محیل بری میشود
از آن مال خواه حواله بر زممه مشغوله بحق
شود یا بر زممه حالیه از استفاده باشد من
ذممه متبع مجت ^{بیکر} در عقد کفاله است
و آن عبارت میباشد از متعهد شدن شخص
که او را کفیل نامند بر شخصی که آزاد مکفول می

بَقِيلْتُ يَا تَقْبِيلْتُ يعنی قول کردم یا بقول قبالت
کردم و بعضی از فقهاره قائل میباشد که قبله
قسم است از اقسام مصالح و شهیده در درست
قابل باب قول است و بنا بر این قول پس جائز است
که بعضی مصالح نیز واقع شود و صبغه اش
چیزی است بکوید صاحب تأثیر علی النصیب
من هذله اللئن بکذالیس شریک بکوید قبلت
فائدہ هر کاه نموده چیده شود و همچ آفتی باان نرسد
لازم باشد متقبل را که با آنچه قبول کرد و است
از مال قبله لتسیم شریک خود که متقبل باشد
نماید و اگر نمایاده بترجمان حاصل شود حقنه
متقبل آنچه زیاده است مال متقبل میباشد
و اگر کم آنده باید که متقبل تمام مال قبله را بدد
هد و در صورت حصول آفت باان نموده اکثر

معین نمایند بنا بر اصح که مستلزم جواز کفاله
مؤجله است کفیل چیزی کو بد تکلفت بیسا
حضراره عنده القضاۓ شهیده فلان یعنی کفیل
شد بحضور کردن زید وقت منقوص شدن
فلان ماه و دریات صور مکفول له تبلیت بکوید
بنابر اقوی مبحث ششم در عقد قبله است
وان عبارت میباشد ان اینکه در شخص که
شریک باشند در میوه با غی یا حاصل ذرا عتی
جائز است هر یکها که بد هند حضور خود در طری
یق تمثیل که بعد از حصول و خشکیدن چرقه
حاصل میشود بشریک خود و صبغه اش چیزی
است که بکوید قبیل تأثیر علی النصیب من هذله اللئن
بکذالیس علی قبله تویر آوردم حضور خود را
از پیوه بفلان مقدار پس شریک دیگر یکی داشت
ضبط اجل

جزء

اجر تأثیر هذله الدار سنه بکذالیس علی اجاره دادم
تبوان خانه را در مدة یک سال بفلان مبلغ و اکر
خانه مشاهده در نظر نباشد بجای هذله بکوید
الدار الفلاحیة یا پنهان الدار المعنیه یعنی که
فلان خانه را یا خانه معینه را و اکر کسی لفس خود را
با اجاره دهد در ایقاع عمل مخصوص خواه خدمت
کاری باشد و خواه عبارت باشد از صوم و
صلواه و حج و غیره لک صیفه اش چیزی است
که موجر بکو بد پیست اجر تأثیر تقبیل للعمل
الفلادی او المعین بکذالیس علی اجاره دادم لفس
خود را بتوان برای فلان عمل یا فلان کار معین
بفلان مبلغ و اکر لفس خود را اجاره بد هد برای
فعله و عملی قیپن و بیقدیز نهان حاصل است
با بد مدة آن زمان را معین نماید و صبغه اش

فقهاء اهلند که در صورت تلف کل نموده نمی پرسد
متقبل را چیزی و در صورت تلف بعض اکر
باقی و فاماک قبله میکند لازم است متقبل را
که تمام مال قبله را بد هد و اکر و فانکند ساتط
میشود از مال قبله بقدر لفغان و بعضی از
فقهاء ضیوان الله علامهم سد بباب این معامله
نموده اند ذهنرا که مخالف اصول است و این قول
این ادر این حی است لکن حق انت که اصل این
معامله در شریعت ظاهر ثابت است و لازم میباشد
بتفضیل عقد بودن آن کن در بایق فرع
آن مانند اشتراط سلامت در جمن آن عقد محل
تأمل است مبحث هفتم در عقد اجاره است و آن
عبارت میباشد از تقلیل منعقت معلومه بعوض
معلوم و صبغه اش چیزی است که موجر بکوید

بجهد

اجاره عینی که حاضر و مشاهد باشد توصیفی
ان عین که حاضر رفع جهالت و هر کاه تعیین او بتو
صیف کافی نباشد اجاره او باطل است **فائده رقم**
اگر باشد عین مستاجره قابلیت انفاق بوده و
لنفس میسر الحصول باشد بدون اتفاق خود
عین مستاجره و هر کاه متفق شدن از آن موقوف
باشد با اتفاق عین مستاجره مانند اجاره میوه
بنج و آب چاه و امثال آن چنانچه معروف است در
ما باین عوام الناس باطل و فاسد است **فائده**
ستم اینکه باشد عین مستاجره ممکن التسلیم پسند
برای مستاجریں اجاره پسند کرچشم جائز نباشد
محظه هشتم در عقد مزاده است و آن عبارت
میباشد از اینکه مالک زمین خود را بدهدید
پکری که زراعت نماید در عوض حصه معیته

چیز است اجرتیک لفظی للعمل المعلوم فی
المدة المعلومة بکذا عین اجاره دادم بتزو
لفظ خود را از برای عمل معلومی که واقع شود
در فلان مدة معلومة بفلان مبلغ یا اینکه چیز
کوید من طلوع النهرين الى الغروبها یا اینکه
بکوید ای عتیرت یوچما عین از طلوع آفتاب
تاغر و بآفتاب یامده بست و نز و در جمیع
این صور مستاجر قبلت بکوید کافی است یا آنکه
است اجرت بکوید و اکرخواهد کرد مانع عقد
اجاره شرط سائغ بکنند مانند شرط خیار فتح
باید بعد از عتیر احباب بکوید و بشرط لذدا
یا با الشرط المعلوم چنانچه بتفصیل مذکور شد
بیلت و اکرخواهد است کیفیت شرط کنونه و متعلق با پن مقام
از چنین اکریک بکوید
چند فائدہ میباشد فائدہ اولی اندک جایز است
در المبلغ المعلوم که بمنتهی پایه در برابر لغبت کنفرم است (است اجرت ض)

عَلَى أَن يَكُونَ لِكُلِّ مِنَا فِيْفُ حَاصِلَهَا بِغَلِيلِهِ
کردم تو این زمین را از برای زراعت کردم
در عرض مدة شتماه براینکه از برای هر یک از
من و قولصف مشاع منافع محصوله آن زراعت
باشد پس عامل کوید فیلت و اکرچمای اسم ظا
هر اسم مضم بکذا امر که سکنهای بکوید یا اینکه
مجای سملت زراعت بکوید جایز است و اکرخوا
سته باشد که شرط سائغی در ضمن مزروعه پسند
مانند شرط بقدر مالک که زراع خود مشپیا شد
زراعت باشد و مخوان بدستور سابق تعیین
میکنند **محظه هشتم** در عقد مساقات است
و آن عبارت میباشد از معامله که واقع شود
براینچه محتاج الیه اشجار است در ترتیب آن
و در عرض عام بعلی با غیان مشهور است صور

از منافع زراعت او و باقی زرع از زراع باشد بد
اندک صحیت این معامله هوقوف باشد باعتبار
دوچیز اول اینکه تعیین مدة الحصول زراعت
با یام و شهور دویم اینکه تحقیق شرکت بالا
شاعه پنهان اینکه شاعه و ذارع عامل در غاءات
منافع و زرع ذیرا که تعیین حصه احمد شما
بتقدیم کل باعترف مانند صد من از پیکی و
باقی از دیگری باعث بطلان این معامله میشود
و هم چیز باطل است هزار بحد در صورت تخصیص
احد شما منافع زرع بمقتضای شرط در ضمن عقد
و غیر از دوام رجد چند چیز دیگر پنجه مقیمه است چنان
که در مقام مفصل امر قوم است و صبغه اش
چیز است که مالک بنزاع میکوید سکنه ایک
بی هیزو الارض لر زرع فی مدة سنته اش همیز

در صورت لعیان حصه مالک اشجار بکل یا
بعز نمانند اینکه بکوید صد من اذق و باقی
از من و همچین در صورت اهال کردت از ذکر
حصه عامل نیز باطل است و همچین در صورت
شخصی احدها بشرط حاصله نیز باطل است و
اگر خواسته باشد که قدر سانقی را زیاده کنند
مانند شرط کردن عامل که زیاده بر حصر پیزی
دیگر هم ببرد و صبغه اش بدستور مذکور چاری
میشود و ضمن عقد فائمه مغارس در نظر داشت
ظاهر ثابت نبود و در صورت وقوع باطل
وفاسد میباشد و آن عبارت است از اینکه صرا
حت زمین زمین حقیقت اسلام دیگری ممکن نباید
انکه ریشه را کنداز زمین وابعد از حصول
اشجار شریط باشد هر دو در آن زمین و زیر

وقوع در عرف معروفت که در تقابل حصه
متتابع معینه از ثبات اشجار مانند رایع و ثبات
و امثال آن جاری میشود و محبت موقوف است
بر لعیان عمل بقلد همدی مخصوص که معاوام
یا مفهوم باشد در آن مدة رسیدن مبسوط
وصیغه اش چنان است که مالک بکوید عامل
که با غبان است سلبت ایشان هدنه است
لِيَقْلُ كَفِيلٌ مَدْدَةً لَكَ اعْلَى أَنْ لَكَ لُضْفٌ مَتَّرَةٌ
او در بعده یعنی تسلیم کرد و بتوابع باعتراف اینکه
مشغول عمل با غبانی باشی در آن در طرف فلان
مدة بر اینکه لصف حاصل او یا رعیت از تو باشد
پس عامل بکوید قیلت و در صورت تعجب
عامل بقدر بر کل و یا در آن اشخاص بپرسید
است باطل خواهد بود و همچنان باطل است

در صورت

شود سبب کند لش مهر سله صاحب درخت را
که ارت آنرا اخذ و مطالبه نماید زیرا که غیر باقی
صاحب زمین واقع شده بوده است و اگر خواسته
باشد که چنان عامله بر وفق شرع بعمل آید
ماید اینکه مشتمل بر عقومه متعلقه باشد باین مفعه
که صاحب زمین لفظ متابع آن زمین را بات
عامل بفر و شد بملحق و بعضی از آن مبلغ را باین
عامل در عوض اجرت عمل معلوم او در مدة معینه
قرار دهدند و بعضی از آن مبلغ را بقدر نصف شئون
و لیسه آن زمین را تسلیم آن عامل نماید و افزار
کیل کند در اتباع زیشه پس از عامل نصف شیک
من از خود کذا اشتہ و لیسه آن زمین را بجز و
مشغول غرس و تربیت آن باشد و بعد از اتفاقا
مدة مضبو به منحصر آن زمین با اشجارش

اش پس هر کاه چنان معامله فاسد صورت و
قوع یابد قطعاً و جزء آن زمین بالتمام مال عالک
اش پس باشد و لیسه مال غارس است و هیچ یک
والسلط شرع بر مال دیگری نخواهد بود آنکه
صاحب زمین اخذ اجرة المشل زمین خود را میکند
از خادر و هر کاه صاحب درخت قیمت زمین را
صاحب زمین بدهد لازم نبست بر آن قبول کر
دن او را با الأجماع و همچنان اکر صاحب زمین نیز
درخت را بدهد لازم نبست صاحب درخت را که
قبول کند بنابر مشهور واقعی پس در آن صورت
جا هزار است صاحب زمین را که زمین درخت را بآج
بدهد با صاحب درخت که درخت در آنجا باقی
باشد و همچند صاحب زمین را که امر کند بکند
درخت و هر کاه در آن صورت قیمت درخت که

علی هذین القراءین فی مسافت که اعلیٰ آن
من سبق هنگام کان که لکذا یعنی معامله کرد
با تو بر مسابقت کرد با این در ادب در فلان
نقد بر مسافت که ابتدا از ساحت ذلان مکان
باشد و آخرش کنار فلان هنر باشد بر اینکه هر
یک از نما مسابقت کند مرد و زن باشد فلان مبلغ
و اکن با ایشان محلی باشد و آن عبارت است از
کسی که داخل ایشان است در مسابقت لکن
غیر از نیکشید در صورت مسیو بود نقش
وصاحب آن مال می شود در صورت سبقت
پس در این صورت صبغه اش چنان بکوپد
علامت سبق هنگام کن الحلال کان که لکذا این
هر که سبقت کند از نم لو و محل فلان مبلغ
از آن باشد پس جانب دیگر بکوپد در در و میتو

مال مالک و عامل میباشد بالمناسفه المشاعرة
محبت و هنر و عقد مسابقه است و آنها
روت میباشد از عقدی که واقع شود فهماین
دو شخص یا زیاده در تاختان و در این دلایل اسب
معینی یا سایر حیوانات معینه را مانند خرس و
وفیل در مسافت محدوده ابتداء و انتهاء به ما
ل معین القدر والوصف که هر که سابق و پیشتر
شود در دو اندک از مال ازان شخص سابق
باشد و این عقد افاده لزوم میکند و محتاج
با جایاب و قبول میباشد مانند اجازه بنا
بر متهو رواتوی و بعضی قائلند بر اینکه جوا
له است و محتاج قبول لفظی نیست و جایزی
باشد و صبغه اش چنان است که یکی از فتا
لیکن بکوپد بدیکی عامل شد علی المساقة

۱۶

باوار آن نشانه بجهت معرفت بقدر عوض مقرره
ششم هم مثل بودن الهری در جنبیتہ نزد شخصیتہ
و خبر این پژوهشید امر معتبر است چنانچه در کتبی قبیه
مقصلاً ذکر شده است و صبغه اش چنان است
که یکی از متراهمین بدیکی بکوپد عامل شد علی
الرمایمات من موضعی که ای الفرض انفلونز
بعشرین رتبه مبنی اقوی که اعلیٰ آن من باده
من ای اولتی کلیه محییین من غشتهن کان که لکذا
یعنی عقد بسته باق در ترانه اندزی از فلان مو
ضع بفلان نشانه مقصودیه به بسته اندزات
با فلان کان بر اینکه هر کس از مباررت و زودی
کند بر زدت آن نشانه بر پیش ترانه است تبر من
او را باشد فلان مبلغ پس طرف دیگر بکوپد قبلت
محبت در از دهم در عقد مکاتبه است و آنها

مذکوره قبلت محبت یا نزد هم در عقد ملامه
است و آن عبارت میباشد از عقد بکم واقع
شود بر پیش از اذات و شمشیر زدن و ماندان
از جنگ های معروفه معمنه بر مال معین القدر
والوصف که هر کس پشتربه نشانه زند یاد و ر
تیر اندزه از مال از و باشد و این عقد نزد لازم
محتاج با جایاب و قبول میباشد بنابر این
واقعی و چند چیز معتبر است در محبت از عقد
اول معرفت رسایل دلیل بعد در می که یعنی معاشر
نمایند چند دفعه زدن و اذات را دقیقی معر
فت بعد تیرها که مصیب شود لعنه که چند دفعه
نشانه زند سیم معرفت یقد بر مسافت هر چند
ی مشاهده حاصل شود یا به قدر بر زدای مانند
صد زدیع چهارم معرفت بقد ایچه باشد بر سر

بلو

این عقد است در هر دو قسم از طرفین اما قول ابن
ادر پس بی جایی نبودن مشروطه از طرف ملوك
وابن حمزه برجایز نبودن مشروطه از طرفین و مطلقه
از طرف مولا تها پس انت ضعیف می باشد اما مکا
تبه مشروطه پس آنست که آقا در ضمن عقد کتا
بت شرط می کند که هر کاه در آن حمله مضر و قدر
مشخصه و فانکند باده کل کل مال کتابت پس
لسلطنه امراه آقا کار آن بنده را بینه کی برگرداند
و هیچ ان آن بنده آزاد نشود هر چند قبلی از هم
الکتابه باقیماند باشد در ذمته اش و فرق داشت
ما بین این که موله ای که یک سقطه مخالفت کند در پس صور
پس هر کاه یکی از سقطه ها مخالفت کند در پس صور
که مکاتبه مشروطه آنست نهرا قراهمان لسلطنه
مذکور می باشد بلی اکچه مستحب است آقا را

می باشد امن معامله که واقع شود می باشند آقا و بنده
اش در خصوص آزاد شدن او بیوض مبلغ معلوم
که متحمل کند آن بنده آن مبلغ را ادانم ابد در همه
معینه و فتها رضوان الله علیم چنان معامله
کتابت و مکاتبه نه زکر پند و صورت و قویش
بر دو قسم است یکی بر مطابق مطلقه میباشد
مندو دیگر یه مکاتبه مشروطه و این عقولها
مله مستقله بنفسها است و تابع غیر نمایند شد بنده
بر شهر واقعی و قول شیخ محمد حسن بر اینکه بیع
بنده است بنفس خود ضعیف می باشد اما
قول بعض عامه عمیا بر اینکه عقد است با تن
عوض معلوم بر ملوكه در اجل و وعده مضبوطه
پس آن در غایب بطلان میباشد از جهه آنگه
خلاف و فاق اصحاب است و اقرب افاده کردن

بن

و صیغه اش در صورت کتابت مطلقه که اد
مبلغ بپشت و عنده باشد چنان است که آقا بنده
اش مبکوبید کاتب تک علی عشرت لغه مانا لو شود
جیوه های اخیر های السنت فیذا ادیت فانت
حریعی مکاتبه کردم ترا به بست لقمان کداد
کنی افزار افرجهان سال و چون ادا کردی
پس تغایزادی و بعد از آن بنده بکوبید قبلت و
کی اداء مبلغ بچند قسط باشد کابد است از قیان
او اپل قسطها و صیغه ای چنین است کاتب تک
علی سیستان لغه مانا کاجلشک پنهانی ای تیشه سنو
ت علی آن توجهی فی اخیر کل سننی مثهاعشرت
نومان ای عی مکاتبه کردم آنرا بشدت لقمان
و مهلت دادم ترا در آن مبلغ تاسه سال بر اینکه
اد کنی در آخر هرسال بست لقمان از هر کاه تیکان

که صبر کند و فتح کتابت نکند و امام کاشیه مطلقه
پس معلوم شد که آن کتابق است که خالی از شرط
سابق باشد بلکه هر قدر از مال الکتابه اد کند
بالتفتت با او آزاد می شود هر چند که از جز شود
آن اینهاء تمام مال و فرق نیست در این صورت
نه زما بین اینکه مددت اداء بر پشت قسط معتبر شد
باشد یا بچند قسط و بعد اداء هر قسط بجزئ
نیست بآن سقطه آزاد می شود مثل هر کاه ملة اداء
پشت سال معتبر شده باشد و در رس قسط پس
هر کاه قسط او لرا اد ایا یدیک ثبات او آزاد می شود
و هم چنان در اداء قسط دو پیش تکن دیگر شد
آن آزاد می شود و در اداء قسط دیگر او آزاد می شود
و هر کاه بپشت قسط از پشت سقطها و فنا کند یک ثبات
بنده مهند و هم این قیاس است باقی صور و

صیغه

که خامن شود جایت شخیز کم و ارت نداشت
باشد و معنی خمات درین مقام آنت که هر کاه
جایق اذان شخص داق شود ان خامن دئیه او
بدهد و هر کاه بپردان مضمون مهراش او راضان
وارث میشود مگونکه زوج یازوجه داشته باشد
پس در صورت اولی زوج نصف مهراش پست
میر شود پس در قم زوجه دیع مهراش را
میر و لبیه هر و صورت مال خامن جزوی
است پس معلوم شد که این عقد مشروط است
برانکه مضمون بدون وارث باشد نه خامن
اما اگر دو شخص خامن جزوی یکدیگر بشوند ایا
که هر دو وارث نداشته باشند و صیغه این
معامله چنان است در صورت خمات از یک
طرف که مضمون بضمون بکوید غاید تک علی

و تشخیص وقت اذانکند چنانکه مکاتبه سازند بنده
برانکه در عرض بیک سال اذ اکنده باطل است و
صفة مکاتبه مشروطه نهضیان است که مذکو
شد لکن نزیادت عبارت مشروط و آن چهیز است
که در آقر عبارت مذکور بکوید و آن عجزت
فانت روزه فرق یعنی اگر عاجز شوی اذانه
آن بدلع که مفتر شده است پس لقو میکند
به بنده و مکروه است که مال کتابت پذیرش
از قیمت این بنده باشد و هر کاه شرط ساقی را
که در عقد مکاتبه خواسته باشد که مذکور
سازد باید بسیاق مدن کورد در هات عقد مدن
کهور نماید تا اینکه از نم شود **محبت سیندهم** در
عقد لقمن جزوی است واصل جزوی عبارت
از جایت و کناه میباشد و خامن جزوی کیفت

که عن

ان تصریح و تداعی عقی و وفق عقی و تریع عقی
عقلیست پا ق برانکه یاری کاف مرد عکنی این
از بیت دشمنان و بدھی دیت جنابت مرا و مهرا
یزد ازت و بعد اذان طرف دیگر که خامن است
بکوید قبلیت و در خمات اذ در طرف پس احمد
طوفان بدیگری بکوید عاقد تک علی آن تصریح
و انصارک و وفق عقی و افق عقی عناک و میت عقی
و آرنک یعنی عقلیست پا ق برانکه یاری کاف
مرا و من یاری کنم ترا و بدھی از طرف من دیت جنابت
یت مرا و من بدھا از طرف تو دیت جایت زدا
و میراث یه بزم تو از من هم مهراش برم از تو
پس طرف دیگر بکوید قبلیت و اکتو خواسته با
شد که قبل از صیغه عربی عبارت فارسی یا
بغیره مطلب را اذ اکنند یا این مفععی بکوید

که عقد

مبلغ معلوم القدر والمنف يابنك بجای فی
چنان بکوید آنکه نک یعنی بکاخ لقدر آوردم
و اک هر بر و را باز یاده متنع بکوید هست است
و اک موجب و کل زن باشد بکوید ببرد زن
چنان موکلی بکذ ایعنی بزوجیت لقدر آوردم
موکله خود را بفلان مبلغ و زوج در جمیع صور
مزبور بکوید قبلت التز و پیغ بعنی بقول کرم
این زن را بزن و اک ایجاب کشته خود را بزن باشد
وقبول کشته و کل زوج پس زن چنان بکوید
یوکل زوج سر و جمیع لفظی هن موکلات ثلثان
بکذ ایعنی در آوردم لفظ خود بزوجیت و فریبت
موکل تو که فلانک باشد بفلان مبلغ پس و کل
زوج بدون فاصله قبلت التز و پیغ لمحه کلی
بکوید و اک چنانچه در هر دو طرف ایجاب و بقول
نمیگذرند بلکه بزرگ نهادند لذ و لذ کلها را این مخصوص نمایند

نیز تصریف صوره همانکو به باعتبار قدر مفعول
 ثانی از اول و قریر فقط متعت را ز وحیت یا انتخ
 و بعدم لساوی هم باین فعل انجاب و مفعول او
 ل قبول و مانند اینکه بکوید رز جسته و کوکی
 من موکل قبیلت النکاح له واولی و احوط آ
 نست که در همچنین صور مرقومه عمل باشند او
 خود لای اکثر استعمال میباشد همچوی عقی
 از قدر مقطعی فنا پند فائل **مهند** مشتاقیان
 اگر خواهند اول حسنه را بزمیات فارسی بکو
 یند چیزی اد اکنند زن بکوید برد که خود را
 بمنعه کی وزیر دادم تبود رظری یکاه ایان
 زمان بیبلغ صد دینار پیربزی بعدان آن مرد
 بکوپد قبول کرد میار افق شلم یا خواستم
 یا پس پر فتم ترا برخست متعه در ملة ملا کو ره بیلغ

سفر

و شخص وجه اهار صورت میشوهد و این صور
 حاصل شوده از اینکه مفعول ثانی را انجاب
 بمن استعمال کرده باشند و در قبول پلام و
 هر کاه خواهد که تغیر دهد او مجرف هر دیگر
 مانند آور من بادر انجاب یا اور متعدد نفس
 کند و آور دن من در قبول پس عدم مرقوم آن حاصل آور آن
 صوره ساعف میشوهد مجرف هر دیگر مانند آ
 آور من بادر انجاب یا اور متعدد بنفس کند
 و آور دن من در قبول پس عدم مرقوم آنها
 حصل صور مضاعف میشوهد مجرف هر دن انجاب
 و متعدد بنفس شدن و بعد از آن حاصل صوره
 مرقومه نیز مضاعف میشوهد تغیر هر دن در
 قبول و محساب تکسر بمحو عشق متهم میشوهد
 بپیش و هشتاد و چهار صورت و همکن است

فی المغارف المغارف

مزبور و در صورت و کالت شخصی از طرفین
 اول از طرف زن بکوید که بنی و متعه که دا
 دم فلانه رنزا که موکله من است بفلان مرد
 که موکل من است در فلان مدة بفلان ببلع پس
 از طرف مرد بکوید قبول کردم بجهت فلان کس
 که موکل من است **فائدۃ عظیمة** عقد تناک داشتی
 و منقطع هر دو قابلیت اشتراط **دارند و لازم**
 است که مشروط شرط سانع و جایز باشد زیرا که
 غیر سانع مانند اشتراط عزل زوج انسان رزق
 جانش و عدم ابیague کنتر و امثال اینها در ضمن
 تناک داشتی منافات دارد باقضیه عقد چنان
 شرط فاسد و از درجیه اعتبار در نظر نمیگذشت طا
 هر ساقط است و در صورت تحقق شرط
 جایز در ضمن عقد لازم است عمل باو که عینی

مفعول
 نیز تصریف صوره همانکو به باعتبار قدر مفعول
 ثانی از اول و قریر فقط متعت را ز وحیت یا انتخ
 و بعدم لساوی هم باین فعل انجاب و مفعول او
 ل قبول و مانند اینکه بکوید رز جسته و کوکی
 من موکل قبیلت النکاح له واولی و احوط آ
 نست که در همچنین صور مرقومه عمل باشند او
 خود لای اکثر استعمال میباشد همچوی عقی
 از قدر مقطعی فنا پند فائل **مهند** مشتاقیان
 اگر خواهند اول حسنه را بزمیات فارسی بکو
 یند چیزی اد اکنند زن بکوید برد که خود را
 بمنعه کی وزیر دادم تبود رظری یکاه ایان
 زمان بیبلغ صد دینار پیربزی بعدان آن مرد
 بکوپد قبول کرد میار افق شلم یا خواستم
 یا پس پر فتم ترا برخست متعه در ملة ملا کو ره بیلغ

برخودم که بوره باشم و کیل از جانب تو بغلان
عمل نفر مرد قبلت رایمکوید و در صورت اشترا
ط طرفین در عقد منقطع توارث را که یعنی ان
یک دیگر از ارث برداشته باشد پس زن بر میکو
پد متنعک لفظی فِ الْمَذْوَدُ الْعَلَقُومُهُ بِالْأَجْرَهُ
الْعِيْسَهُ عَلَى الشَّرْطِ الْعَلَقُومِ یعنی نبکاح متنه
دادم لغش خود را بتو یا نبکاح متنه دادم تو
نفس خود را در غلان مده بغلان مبلغ باعلوئ
شرطیکه معلوم است مابايان ما که یعنی ارث
بردن یکدیگر باشد پس مرد بکوید قبلت^۱
کذا که یعنی قبول کردم که این طور واقع و در
صورت که متتع شرط کند برو تمتع هاشم و داد
ولد پسر که حاصل شوی و چیزی اش چیزی است
که متتع لها بکوید متنعک لفظی من آلات

وفاکر و لش ولجب است خواه مشترط زوج پشد
و خواه زوجه و اگر در ضمن عقد واقع نشود که
یعنی از خارج مقرر کرد لزوم منی پیزیره و وجہ
بان تقاض نمیکه پس در صورت که نزوجه
در مات عقد دائمی شرط و کالت زوج را نماید
از قبل زوجه در طی معامله معتبره چیزی
اش چیزی است که زن بر میکوید زوجت
لفظی بکذا او شرط علیت آن نکون و پیکدا
عنه علی کذا یعنی بر تعجب لقو دام مخدود را به
غلان مبلغ و شرط کردم تو اندک و کیل باشی
از جانبین بغلان عمل پس مرد بدلن فصله بکو
ید قبلت^۲ و در صورت و چیزی شرط از جانب
مرد پس زن میکوید و آشتر علی کذا آن آنکه
و کیل آنک علی کذا یعنی قبول شرط کردم مرد

خوجه

در صیغه صرف است و آن عبارت میباشد از
فرخات امانت بآنان یعنی طلا و نقره خواه مسلک
باشد و خواه غیر مسلک و زمراه اطلاق لصوص
وفتاوی اصحاب شامل هر دو قسم میباشد
پس زفاف الواقع قسمی است از اقسام پیوی و
چیزی اش بجه من که راست در مجتهد عدیع
وسیب علاحده ذکر شد این قسم و جدا شده
نش از باقی اقسام انت که لزوم بلکه صحبت این
قسم محاج است لبیض عوضهان قبل از نفرق
متباپین نظر باشیار معترض و خلاف صد و قوه
ضعیف میباشد و هر کاه متباپین طلا و نقره
متفرق شوند قبل از آنکه مشتری طلا و نقره مبيع
خود را بقضی نکرده و باید این طلا و نقره مبنی خواهد
که عبارت باشد پیز از طلا و نقره تیفی نکر و چیزی

الى مرضی سنه کامله بالاجر المعلوم و
شرط علی لفظی ان ارضع الولد الذي يجيء
الذ میک بالرضاع الکامل یعنی نبکاح متنه
دادم نفس خود را بتوان بحال تا آخر یکسال
بغلان مبلغ و شرط کردم بر خود اندک شیر دهم
فرزند پسر که حاصل شود بجهت قوانین نسب
نمای کامل پس مرد بعد از آن بکوید قبلت کذا
لایک و اگر شرط پردازند و عربه یا وکایه یا اولیاء ایشان
در رخابع لقیان کنند پس بعد از آن بجاوی قشر
طیت تا آخر علی الشرط المعلوم بکوید کافیست
باب دو پنجم در بیان صیغ و عقوبی است که
نعم میشود از طرفین لبیب ایجاد و قبول مع
تفی و اقباض یا بآن من له آزادند در تصریف و آن
باب مشتمل برنه مطلب است مطلب اول در

چیزی

پس شتری بکوید قبلت و اگر مشاهد نباشد
بعد از تقویص ببعضی من باوصاف معینه و
مشخصه اهناکه رفع جهالت کند بایع چنین
کوید بعثت لسته لقمانیات ذهبلایه
الفلوئیتیه بازخی عشر ناجفتویات بالصفحه
الفلوئیتیه یعنی فرغتم بتونه اشرف القماني
طلایم موصوف باشد بفلان صفة بدوارده
اشرف با جعلی که موصوف باشد بفلان صفة
مطلوب و قریم در صفحه سلف است و آن اسلامیه
کویند و این نیز قسمی است ان اقسام ببعض و
قریش در مبحث بع مذکور شد و مقابله ببعض
لشیه است ذهن آن مقصود این بع سلف انت
که نیز حاضر باشد و مبنی مؤجل بعکس لشیه
پس لا بد است از ذکر اوصاف که متفاوت هستند

بع باطل میباشد و در صورت تحقق قبض طرد
فین در بعض از عوضات بع بالتشبه مقبوض
صحیح است و غیره مقبوض باطل میباشد و کلین
متبا ایمان و یا و کلین حکم موکلین را دادند و
هر کاه طلا بطل افروش و نقره نقره افروشند
لازم است مراعات مساوا برادر مقدار اجتناب
از حصول ربا و اکرم غشوش باشند باید مغشو
شراب قدر بد غیر از جنس نقد مغشوش باشد
فرucht هر کاه قدر غش در این معلوم نباشد
و اگر قدر غش معلوم است جایز است فروختن
آن به اندی که از هنر خود باشد و صیغه
بع صرف اکر نیز و مثنی حاضر و مشاهد نباشد
چیز است که بایع بکوید بمنتری بعثت هنر
نهید یعنی فرغتم بتونه این مبلغ را باید مبلغ

پس

پناه باید فی میقات می من می من الحنطة الیازلیتیه اللز
ایتیه جایا بویتیه الجیلد سالمیه می من الحنطة
علاقه این لشینه اینه می فتی سیسته اش همیه هلا
لیتیه فی تبلد مراغه یعنی ادم و لسلیم کردم بتو
این صد عدد دینه آباد را در قیمت دولت من
کندم یازلوق از قریه زنج آباد باشد خوب
و پاک باشد از خاک رو به و غیره برا پنکه تسلیم
کنی اینها بن در کفرمدة ششمیه هلالی در بلده
مراغه پس بایع بکوید قبلت و جائز است که
صیغه بیع سلف را بطریق مینمیع بیعهای که نشته
جاری کند مانند اینکه بایع بکوید بمنتری
بعثت المیاع الموصوف بصفات کذا او کذا
بینیغ کذا او اسلامیه اینکه فمذکور کذا فی
بلده کذا یعنی فرغتم بتونه فلان متاع که موصوف

قیمت لیسب ان اوصاف مانند برج سفید کرده
یا نکرده درست دانه باشکسته دار پاک کرده
یا مخلوط باشد و بدین قیاس حکم سائی این اس
که جائز است اسلامیش جاری میشود مانند
کندم یازلوق یا کوزلوق دروغن بخاری یعنی
و پنیر شبانت یا غبران مانند بید لوماشقاق
و میشه انکور کشمیش یا غبران و ماست و کوسفنده
یا کا و یا جاموش و کشمیش سیاه و غبران و بادام
و کرد وی پوست نازلکی اکلفت هر کاه بوزرت
لقد هر غایتند و اسلام انت است که بلده لشیم درین
عقبات غایتند مانند مراغه یا بترین یا باید
خارقان اگرچه اطلاق عقد منفرد میشود
به بلده عقد و صیغه این قسم بایع چیز است
که مشتری بکوید به بایع استکت ایک ما

قریبَةَ إِلَى أَنْتَ بَعْدَ اِذَانَ قَبُولِ كُنْدَهِ كَمْ مُسْتَحْقٌ بَاشِدَهِ
بَيْلَتْ وَأَكْرَوِيلْ مُسْتَحْقٌ بَاشِدَهِ بِسِهِ الْكَبَانَ وَكِيلْ
بِكُوبِيدْ لَقَدْ قَتْ عَلَى مُوكَابَهِ هَلَدَ لِلْكَبَاجْ قَرْبَيْلَهَ
إِلَيْهِ وَيَعْدَانَ انَّ وَكِيلْ مُسْتَحْقٌ بِكُوبِيدْ قَبِيلَتْ لَوْكَجَلْ
وَمَعْنَى إِنْ صِيفَلْهِ جَاهَنْ اَسْتَ كَهْ مَالَكْ كَفْتْ تَهَدَّ
كَرْدَمْ بَتْوَهْ صَورَتْ اَقْلَى وَمِرْ وَوَكَلْ لَوْقَدْ صَورَتْ
دَوْيَمْ بَاينَ مَلَعَ اَرْجَهَتْ تَقْرِبَ بِخَلَائِيْ تَعَالَى يَسَانَ
دِيكَنَهَ كَفْتْ قَبُولْ كَرْدَمْ دَهْ صَورَتْ اَقْلَى وَقَبُولْ
كَرْدَمْ اَزْبَرَاهِيْ مُوكَابَهِ دَهْ صَورَتْ دَوْقَمْ دَهْ كَا
نِيْسَتْ يَنْزَدْ قَبُولْ صَورَتْ دَقِيمَهَ مَشَلْ صَورَتْ اَقْلَى
وَنِيْسَتْ تَقْرِبَ بِسِهِ الْكَبَانَ شَرَطَ اَسْتَ دَهْ لِزَفَمْ صَدَهَ
بِلَكَدْ دَهْ صَورَتْ سَحَّتْ اَنَّ وَلَازَمْ نِيْسَتْ كَهْ رَاهَهَ
صِيفَلْهَ تَلَفَظَ بَاوْ شَوَدْ بِلَكَدْ صَدَهَ قَلَوْ كَا فَيْسَتْ
پَسْ اَكْرَبَغَتْ بِرَصَدْ قَمَرَادَنَ تَقْرِبَ بَاشِدَهِ وَهَدَهَ

یا اقبال مالک یا اذن صریح شی لبیض لپس در صورت
فقدات یک از شرایط مقرره مانند قصد تقریب و
اباض و قبض در صحت و لزوم عیان صدقه در $\frac{1}{3}$
مالک باقیست و مادام که موجود است در نزد
مسحی مالک را سلطنت استرجاع میباشد و کلام
بعض فقهاء ضوابط الله علیهم در سورت حصول
شرایط صدقه بلاصیغه مقرره برایست که متحقق
مالک آن عیان نمیشود و هر کاه مالک فوت شود عیان
صدقه موجوده بورته مالک مستقل نمیشود هر کاه
صدقه ستی بوده و بحال منزع مستقل نمیشود
هر کاه صدقه واجب بوده و اگر متحقق فوت شود
بورته اش نمیبرسد که تقریب کنند در عین صدقه
موجوده پس اگرمند و به بوده عیان مالک یا ورثتمالک
میسرد و فرقه مالک را سلطنت انتزاع عاز صدقه

قت را بکوید و قربة الی الله را نکوید صحیح و کاف
باشد و اگر نقدقت بکوید بدون نیت قربت و
مسحت قبیل بکوید و قبض باذن مالک کند این
صدقه لازم نباشد و مالک میتواند
سرداد عابن غایید و آنرا از مسحت پس بگیرد مادام
که نقری نکرده باشد و همچنان اقیاض عابن صدر
یا قبض باذن مالک شرط است در لزوم و مسحت پس
اگر مالک صیغه را بخواهد و نیت تقرب بگند مسحت
قبلت را بکوید لکن مالک عابن صدقه را اقیاض مسحت
نکند و رخصت صریح سوای اذن خواهی که حاصل
میشود از عقد بقبض مسحت در این عابن ندهند
پس نقدقت صحیح لازم نمیشود و مالک تمیز سد که
استرجاع عابن صدقه را بگند در صورت که مسحت
خود بخوبی قبض کرده باشد بدون وقوع احد الارئ

بوده و هر کاه مستحق آن عین را بروان اذن مالک
بوجومن الوجه لقرف کرده و تلف نموده باشد
لازم است که از عمله بدرآید و همچیان مت
صورتی که مالک عین صدقه را بدست مستحق
بدهد و نکو پد بمحق که بین مال صدقه داشت
تا بین خرج کند و مستحق از قرآن احوال هم فهمد
که مالک آن را با وداره لعنوان لصدق یابنیان
ایامه در لقرف یا لعنوان امامت پس از آن
صورت جائز نمی باشد مستحکم که لقرف کند
در آن مال و آن لقرف کند نامشروع کرد است
ومالک را پرسد که آن مال از مستحق بیکرد
و در افاده لزعم کرد تحقق جمع شرایط فرق
نهست ماین صدقه واجبه و متفق به بنابر اشر
و بعضی قائل لفرق پس اشند که صدقه مندوبر

موجوده مندوبه از ورنده مستحق میباشد و اگر
صدقه و اجره بوده و مرتبه مالک انتزاع میکند
از برای حاکم شرع و اگر مالک خود موجود باشد
انتزاع میکند از برای صرف غاہر کلام مرقوم
منی بر افاده معاطات اباحة محسنه میباشد
و اما بنا بر افاده مکثیه ولو متزلکا ها هو الحق
چنانکه در باب هشتم مرقوم خواهد شد انشاء
الله پس مستحق مالک آن عین صدقه موجودی
باشد و لزوم مرتب بر آن میشود بلطف هاب اهد
معاطات چنانکه بتلف اهد العیان مقتبی بر آن
میشود و هر کاه مستحق آن عین صدقه را تلف کرد
باشد پس نهاد مالک که اخذ عوقص غاید از
مستحق زیرا که خود آن مالک آن مستحق را مسلط
بر اتفاق کرد بوده است اگرچه لزوم بعزم نرساند

خود

خود عین تلف بشود مانند نان و پیو و آب
و شرط نیست در صحیح وقف روا و هبته که
بودن موقوف پس صحیح است وقف بدل معین
داور صورتیکه موقوف علیه شخص معلوی
باشد صیغه اش چیان است و گفت علیک
هلیزه الدار فربه ای الله یعنی وقف کردم
بر تو این غانه را بجهت لقرب بحدای تعالی
و اک جماعتی میعنی باشد بجای علیک علیکم
بکوپد و اک بکی از جماعت موقوف علیهم مو
جوید باشد و باقی غیر موجود مانند لش و او
کاد که متعاقب یکدیگر باشد لپس چیان بکوپد
و گفت هلیزه الدار علیک و علی من بیو جذب
او لاد ک و او لاد ک میان قابو و قابو
سالو اقربه ای الله یعنی وقف کردم این خلا
فیسبی (مرت انبیاء) بالذرا لئن نفعه ای
لطف لذت ای انبیاء

لزوم بعزم نیز ساند و مالک را میرسد که در همه
اوقات مادامیکه عین موجود است رجوع کند
واشهر اظہر است مطلب چهارم در صیغه وقف
است و آن عقد لیست که فائدیکه میکند جنس اصل
و اطلاق و اباحه منفعت آنها پس موقوف معین
است اذان اصل و کلام است که عین موقوف معین
باشد و اتفاق از آن با وجود بقاکش ممکن باشد
مانند خانه و باغ و مزرعه و حمام و کاروان سرای
صحیح نیست وقف منافع مانند لشان خانه
وباغ و خلعت بذاته را و صحیح نیست وقف عین
غیر معینه مانند وقف کردن یکی از بند ها را
بدون تعیین یا یکی از خاکهای بدون تشخیص
و همچیان صحیح نیست وقف چهاری که اورانفع بنا
سد و وقف چهاری که لسبب اتفاق بین از

خود

ولایت عالمه وسلطنت تامه است باشد قول
نماید یا منصوب آن یاناظر وقف قابل باشد
واقوی اشتراط آنست درین صورت پنجه باطباق
اصحاب برانکه وقف از جمله عقود است نه ان
ایقاعات باعلاوه آنکه وقف مخالف اصل است پس
چون باید تنوع بر قدر میقتن که آن عبارت از
ایجاب وقول است در فارغه لزوم کردن آن
وقابل درین صورت احد شخص مرقومان
باید باشد وکلاید است در لزوم وقف بلکه در
حق آن بلخلاف باعلاوه عقد وقوع قبض
وافتراض یا اذن واقف بقرف موقوف عليه
پس هرگاه واقف فوت شود قبل از تحقق قبض
وقف باطل خواهد شد وهم راث مهبا شد
وذریزیه قبض یا قباض کلام نیست بل فوراً

بر تو و بر اولاد تو و بر اولاد اولاد تو از آنچه
که متعاقب و پی در پی آیند و تنازل و تجاه بپا
ورند و در صورت مذکوره باید موقع فعلیه
مخاطب بعلیت است موجود باشد و قبیلت
بکوید و آن جماعتی وقوع علم واقع شوند
مانند عامله شیعه و کافه فقراء و مساکن
وطائف ناجیه مشتغلان یا اینکه وقف بر مصا
لح مسلمان مانند مساجد و مشاهد و قناطر
و الگان موتی باشد و این وقت فی الحقيقة
بر عامله مسلمان است کن صرف میشود در بعض
مصالح ایشان چنانکه در هیات خواهد شد پس
درین صورخلاف است در اشتراط و لازم داشتن
قول بعضی قائل بعدم اشتراط و لزوم اند بعضی
لازم داشتراند اذن باقی معنی که حکم شمع که حقاً

۶۸

کردم این مزدیه را یا این حمام را یا این دکان ها را
بر فلان مسجد یا بر فلان مشهد یا بر فلان مکه
بدانکه وقف کرد برجزی که قابل تملک نیست
صحیح نباشد لیکن چونکه وقف کردن بر مشارا
هد و مساجد و مدارس فی الحقيقة عائد وراجع
به مسلمانان است بوجه مخصوصی که صرف شود
در امور مذکوره لهذا چیز وقف صحیح است
و در صورت که اجرای صیغه وقف بمقابل
بودنش بر اوصاف معینه موقوف و بر موافق
صرف آن و بر تعیین تو لیته تحفی موصوف باو
صف عدیله و تعیین حشده معینه آنکه موصوف
باشد باوصاف عدیله و بر شرایط عدیله جائزه
طوفی به مساند پس درین صورت طریق
اختصار آنست که بعد از رسید صورت و قرار

* قبول در عقد لازم است چنانکه مذکور شد
در مقدمه رویم و قبض مسجد حاصل میشود
بنمان کردن یکی از مسلمان بنمان صحیح بادن
و اقف بلکه بنمان کردن خود واقف دران مسجد
بعضی قبض کافیست زیرا که خودش احمد مسلمان
است و صبغه اش چیز است که بکوید و قفت
هیئت اکرم علی المُسْلِمِينَ مسجداً للّاتِي نَعَمَّا
قریبَةَ إِلَى اللّهِ بُعْنَی وقف کردم این زمان دابر
مسلمانان از برای مسجد که بنان کنند در آن قدر
مخدای تعالی و صبغه وقف بر مساجد و مدارس
و مشاهد چیز است بکوید و قفت هیئت اکرم
بعلاًةَ اَوَهَنَ الْجَامَ او هیئه الدکان کیم علی اسجیر
الفلانیت او علی المشهد الفلانیت یا اپنکه علی
المدرسه الفلانیت قربَةَ إِلَى اللّهِ بُعْنَی وقف

کدم

باشد و بعد از فوت او بواهی یا بعثتند و
هیب بان داده شود و حاصل مضمون آن آن
است که عربی کشته مسلطی نماید کسیر که مع
هوب له است بر استباحة واستيقاء مخفف
از عینی که مشخّن باشد مانند خانه و باخ
و درواب در مدة عمر خود مالک یامستوف من
کفر و صیغه اش چیانت است که مالک بکوید
اعمرت لَكَ هَذِهِ الْأَرْضُ مُنْلَا مَدَّةً عَمَّرْتُ يَا مَدَّةً
عُمُرِكَ یعنی واکذ اشتمن و بختبلدم و عربی که دم
بتو مناخ این خانه را مثلاً ما داشتند که عن ترکه یا
شم یا تو زیرین باشی هر کدام که مقصود باشد
آنرا ذکر کنند پس بیضا صلحه آن مجرّد له بکوید
قبیلت و اکرمجای اعمدت لَكَ بکوید اسکننت
کافیست و جا پز است اسقاط لفظ مَدَّه را

كما وكيفا وشرطه وغير ذلك مما يحتاج اليه در
لوجي ياضفه كاغذى ياسنكى بكمب واقف و
قفَتِ الْمُلَكَ المَذْكُورَ أَمْمَهُ فِي هَذِهِ الْوَرْقَةِ
مثلاً عَلَى الْفَرْقَةِ النَّاجِيَةِ الْفَقِيعَةِ الْأَنْتَيَاعِ
يَقِيَّةً بِالشَّرْأَبِطِ الْمَذْكُورَةِ فِيهَا قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ وَطَرِيقٌ
يَدِكَ آنَتْ كَمَا كَلَّا بَرَانْ خُودَ كَبِيْتَ وَتَهْنَمَا
بِالشَّرْأَبِطِ وَكَانَ شِعْرَكُور سَازِدَ وَبَعْدَ اذَانَ بِهِ
عَرَبَ بِكَعِيدَ وَقَفَتِ الْفَرْقَةِ الْمَذْكُورَةِ عَلَى الْجَمَاءِ
عَلَقَ الْمَذْكُورَةِ بِالشَّرْأَبِطِ الْمَذْكُورَ وَقُرْبَةً
إِلَى اللَّهِ مُطْلَبٌ بِضَمِّنِهِ عَمْرِيَّ استَ وَآنَ
در لغت و شمع عبارت می باشد ان نجاشیش
در مملکه عمر چند آنکه عمر واهب باشد نجاشیله
مال موهوپ له یا از ورنده او باشد یا چند
آنکه عمر موهوپ له باشد نجاشیله ازان

مکان

مناص این خانه را مدد یک سال هلاکی مثلا
و جاین است ابدال ارقبتک با سکنید و در
صورتیان رقی له بدون فاصله قبلت بکفر
وقبض یا قباضی یا اذن در اصراف شرعاً این
عقد پژوهش باشد و هر کاه عمرها مقید بعد
نکند و رقی را مقید بعد مشخص لسان زمین پس
آن سکنی میگیرد بند آرچه لقط سکنی بر جای
ورتبی پژواطاق میشود و چونکه سکنی از
عقوله لا رفته نهیست لهد آنرا در باب چهارم
ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالیٰ مطلب هفتتم
در صیغه حبس است بد آنکه صورت و تعیش
آنت که کسی اسب خود را یا اجناس خود را
که قابل وقف باشد مانند کتب علمیه و غانه
و بناء و زمان و بنده و کپز خود را حبس میکند و

زینر الله کاپیت لقط عمرک یا عمری تنہا و سخت
ولروم اتن عقد نہز محتاج است لبقعن وابنی
یا بارڈ دل لقرف و فور یہ زینر در کارنیست و
بعداز لزوم فتح نمیشود بفرحان مالک آن
عمرک رامک بافقنا مدد عمری والله العالم
ششم در میغه و قبی است وان در لفت بعثا
چشم داشت است و در شرع مافتند عمری است
اگر انکه ملة اتفاقع در این عقد ایام عمر نمیباشد
بلکه مقدمہ بیرون و ماه و سال میباشد و معنی
شرع بالفتی الجمل منامتی دار در فیرا کمر قبی
کشنه انتظار و چشم داشتی اتفاقنا مدد رای
دار و میغه اش چیان است که مالک بکو ید
لشخی کد و قبی له است اگر قبیتک هذله الدا
ر ملة سنتلے پئنی و اگذاشتی ورقی کرد جو
جیسے سہے من

مناجة

له شخص معینی باشد با پذیرش بعد از آن
بیفاسله قبلت بکوید و اگر معین بناشد حاکم
شرط یامنصوب ان قبلت بکوید بنا بر قوی
چنانچه در وقت بیان شد و قبض یا اقباض میباشد
ذن در لرقه از جمله شرایط این عقد است
و عدم اش باعث عدم میکرد و عابن محبوسه
بعد از لزوم انجیس پرون نمی خورد مگر با این قضا
مسئله مفسود بود جبس و صیغه جبس غلام بر خدمت
متکاری مسجد غلایچان است بکوید مالک
حکم است هنوز العبد لهند المسخن مدة کذا افراده
الى الله يعني جبس کرم این بند و این مسجد
در فلان مدة بجهة تقریب بحدای تعالی مطلب
هشتم در حیفه هیله معوقه است بد آنکه
هیله عیارت میباشد از نجیشیدن عابن موجوده

شفعی که آن شخص از عابن محبوسه مستفع لبشق
الى مدة مشخصه و یا بجهة اشخاص معلومه مانند
جبس کردن کتب بر مستغلات و متفقهاست و
جبس دایبه از جهت سقاپت حاج و زایرین و
جبس خانه از بجز ساکنیان و متعبدین تا بر جت
محصوله مانند جبس و ابده از جهه نقل اب
بسیار مسجد و مدرسه تابعه مدعینه وصیغه
اش در جمیع صور چنان است که مالک بکوید بر
محبوس له جبست لک کذا مدة کذا یعنی جبس
کردم برای فلان چیز را تفلان مدة و اگر
جبس مدة عمر محبوس له باشد بکوید مدة
حیوات لک یعنی ماد امیکه لقرنده باشی و اگر
جبس مدة عمر جابن باشد بکوید مدة چیزی
یعنی ماد امیکه من زنده ام و در صورت پنهان محبوب

ل

و اگر عوض عمل مغوب بوجه باشد که صادر شده
است از موهوب له در حق واهب پس بکوید
و هبست که هنوز المبلغ عوضاً عن احسان لک
یعنی نجاشیل مبلغ این عوض احسان که
لقرده بودی از برای من پس موهوب له که ای
متهم پژوهنامند در جمیع صور مذکور و بکوید
قبلت و ماد امیکه این اراضی مالک موهوب برای
موهوب له نکرده یا اذن تصرف نداده این همه
صحت ولزوم به پرساند بلکه صحت ولزومش
موقعت باحد امور مذکوره و بعد از لزوم
هیچ یاری و جمع کردن جایز نیست مگر بر اضطرار
ظرفیت و اکثر فقهاء در قابل شده اند که اگر واهب
شرط عوض نکند در ضمن هیله لپک قصد قریب
راد اشتراک باشد و در همان عقد مدن کو رسازند

پس اگر بلا عوض باشد از اهله مطلقه مینامند
و اگر در مقابل عوض باشد از اهله معوقه
میکوپند و در صور تکه عابن موهوب موجود
بناشد بلکه در ذمته متهم ثابت و مستقر
بعده مانند قرض پس نجاشیدن از این ابراء مینا
مند نه هیله و اگر از این عوض نجاشد صحیح تبا
شد بنابر اضطرار وصیغه هیله معوقه اگر عوض
پنهان عابن باشد چنان است که واهب بکوید بجهه
موهوب له و هبست که اعلی این نقطه این کذا
یعنی نجاشیل مبلغ فلان چیز را برای اینکه توهم بدد
هی بجهه فلان چیز را و اگر عوض عمیل مخصوصی با
شد چنان کوید و هبست که هنوز این کنکل
لی العجل الغلافی یعنی نجاشیل مبلغ همان عابن
موجوده را بر اینکه فلان کار را برای این بجا ای او وی

و اگر

بهم رساینده باشد متهب ضامن است که از
عهده برآید و همچنان است حکم هشیه که در عرض
برآورده حاجتی و یا بطلب نکاح و مانند اینها
واقع شود هر کاه عادت آن شخص و اهباب بر هنوز
دادن جاری نشده باشد مطلب لفظ در صیغه
هشیه ذوی احجام است باید داشت که در حضور
بنت که و اهباب احدها لاید بوده و متهب احد
والدین یا بعکس که و اهباب احد والدین و متهب
احد اولاد باشد بنابر مشهور واصح چنان هشیه
بعد از انجاب و قبول و قبض یا اقامی یا اذن در
قرف لزوم هم رساند و در صورت وقوع هشیه
فیما بین زوج و زوجه یا پیمانهای باقی ارجام غیر
آن ابویین و اولاد ایشان هر چند لشیت قرابت
دور و جاین اکنون باشد پس حیا عنی از اصحاب

پس آن تقریب عوض محسوب است و این قسمی است
از اقسام هشیه معوض پرسی پس بنابراین بعد از تحقق
چنان صیغه با قبض و اقامی یا اذن تقریب میگیرد
لزوم رساندن و صیغه اش چنان است که و اهباب
بکوید و هبّتک هذلا قربة ای الله یعنی هشیه
کوید بتوهیان عین را از جهت تقریب نجلا این
قاله اکر عوض معانی و مشخص باشد متهب
محیر است ماباین اعطاء آن عوض و باین در مو
هوب بو اهباب و اکر عوض معانی بناسن متهب
محیر است در اعطاء آنچه که نجواهد و رایش
بان علاقه کرده در این صورت هر کاه و اهباب
را خی لشود بدان عوض پرسد که جمیع کند
از هشیه خود پس در این صورت اکرم و هوب
درست متهب تلف شده باشد یا نقصانی

۴۰

باطل میشود بنابر قول اصح از جهت اینکه
قبض بشرط صحبت هبّت است در نزد حقیر بلکه
نزد اکثر اصحاب باعتبار اجتماعات منقوله فرق
الاستفاضه و نظر پرسنل ضعیف بغير لبسه
و بجهة معتبره في حد ذاتها یا تاپید احالة
لبقاء ملک و قول باکنه شرعا لزوم است نه صحبت
ضعیف میباشد و همچنان است اکرم و هوب
له فوت شود بعد از انجاب قبل از تبعیغ غیر
معتر بین باطل میشود هشیه واقعه بنابر اصح
و فرق نیست در بطلان هشیه فیما بین موت و هبّت
وموت متهب چنانکه کذشده والله العالم بباب
سیم در بیان ضعیف و عقودیست که لازم می
شود از یک طرف بمحیط انجاب و قبول و این باید
متعمل است برسه فضل فضل اول در عقد

قابل بلزوم شده اند بعد از تحقیق امور مذکوره
و این هشیه را مانند هشیه والدین یا اقله دیده
نند لکن هبّتک در این صورت تردید میباشد پرسی
حال صیغه اش چنان است که و اهباب بکوید
هبّتک هذلی یعنی بخشیم بتواین مال مشاهد
و اکر مشاهد بباشد و موصوف سازند آنرا باید
آن که درفع جهالت ازان بکنند پرسی چنانی بکوید
و هبّتک الملک الفلاحی یعنی بخشیم بتوان
ملک را پس موهوب له بدون فاصله قیمت و قدر
بودن قبض خود را نیست اماما دامیمه هوب
را اقل قبض موهوب له لشده است منافع آن ملک
واهباب است و اکر و اهباب فوت شود قبل از قبض
یا بعد از قبض کوشغا معتبر نبوده هذل امال مو
هوب از جمله میراث و اهباب میگرد و اصل هبّت

پیش

مرهنه را که حق خود را استیفا کند از این مرهنه
لهذا اگر راهن شرط کند با مرهنه که از رهن استیفا
حق خود را کنند چنان بامضه خواهد شد زیرا که
شرط منافی فائد رهن است و میفده رهنه چنان
است که راهن بکوید رهنست هذالکتاب مثلاً
عندک علی الدین الفعلانی وعلی کل جزء منه
یعنی رهن کردم این کتاب امثلاً فرن تو برلان طلب
تو برهجه از آن طلب بجهتی که منفک لشی
آبادی کل دین پس بدرون فاصله مرهنه بکوید
قبلت و اگر مرهون خانه یا مزرعه باشد
مجای هذالکتاب بکوید هذالدّار او المزروع
او البستان و اگر مرهون غای و منافع داشته
باشد و مرهنه خواسته باشد که شرط کند هرچه
مقدار شود از منافع رهن پسر رهن باشد پس

رهن است و رهن در لغت معنای ثبات و دفاع
است و در شرع عبارت است از وقیعه که در
زمه صاحب حق باشد تا اینکه استیفاء نماید از آن
حق خود را وابعه عقد لازم میشود از اطراف رهن
خاصه بجز املاک و قبول بنابر قول اصح نظر
با جماع و عمومات که دلالت میکند بر لزوم وفا
بمقتضای عقد و باعتبا و اینکه اگر لازم نباشد
از اطراف رهن فائد آن منفی میشود و اما از اطراف
مرهنه حائز است با جماع و باعتبا اینکه رهن
از برای مصلحت آنت پس جائز است مرا ورا
که اسقاط نماید و لازم نمیشود اپدا پس رهن را
مهر سد اینکه رهروقت اذوقات فتح نماید
عقد رهن را و مرهون را پس بدله و چون
فائد این عقل حصول و ثوق و خاطر جمع است

مرهنه

مدة رهن را بهزود شد واستیفاء حق خود نماید
این شرط لازم خواهد بود و این قسم وکالت
مانند سایر اقسام وکالت چنانه بناشد پس
راهن چنان کوید رهنه که هذالقریں علی
کذا و اشرفت الک علی ان تكون و کل علی
بیمه بعد شفهه مثلاً این تأخذ حق شکنی علی
المتن یعنی رهن کردم فرن تو این اسب بر نهان
مبلغ و اشتراطه نمود از برای تو میرا اینکه بیوه
باشی و کل بر هر خاتم این اسب مرهون را
بعد این یک ماه مثلاً از جهت اینکه اخذ و استیفا
لکن حق و مطالبه مقدار از نهش پس رهن
بکوید قبل و جائز است که شفهی اینی دا
و کل کند بر میع سابق در ضمن عقد رهن
که حق مرهنه را رد نماید و در این صورت بجای

راهن چنان کوید رهنه که هذالبستان علی
الدّین الفعلانی وعلی کل جزء منه وشرط
لذ این کل ما پنجده دین مرهنه بکوید رهنه باعث
رهن کردم فرن تو این باعث را بر فران دین و طلب
تو برهجه از آن طلب که منفک نشود مکر
بادای قدر دین و طلب و شرط کردم برای تو اندکه پیر
که حادث شود از هفته این رهن پسر رهن باشد
و بعد از آن مرهنه قبلت بکوید و اگر شرط نکند
راهن رهن بوجه منافع مرهون را پس آن
منافع مال راهن خواهد بود تبعاً للأصل و رهن
محفوظ بدو و نبا بر اقوی نظر باصل عدم دخول
و احتماله لقریب مالک در هلاک خودش و اگر مرهنه
خواسته باشد که در مات عقد رهن شرط کند
که راهن و کل سازه مرهنه را که بعد از فرق فلان

کندشت پس در این صورت محتاج به بقول نیست
نمیرا که سوال سابق کافی است از احراق قبل
بلکه در تبول معتبر نیست تلفظ کردن بلطف حضو
مانند قبلت و رخپت پس همراه قطبی که نیز ن
طلب جدای کند کافی است در بقول نمیرا که
این عقد جائز است از طرف زن چنانچه معلو
خواهد شد و همچنان در صورت که زوج به
زوجه بکوید آنست ^{مختلعة} علی کذا و آنست
طلایق این تو خلع داده شده بر فلات مبلغ و تنع
جدا شده نیز کافیست از ذکر بقول و همچنان
است در صورت که زوج مرضیه بکوید من و
جتنی ^{مختلعة} علی کذا یا اینکه بکوید
هي ^{مختلعة} علی کذا و معناش مثل معنای
سابق است و هر کاه مرد کسی دیگر را وکیل کند

لهم إني أنت عدو الكافر والمرجع
لهم إني أنت عدو المشركين ورجوع
لهم إني أنت عدو الظالمين ورجوع
لهم إني أنت عدو الظالمين ورجوع

خل است مکانیک کو اهت در مبارات از جا
 بین است و فدیه مبدل وله زا بد از مهر مسمی
 نباشد و صیغه اش چنین است که زوج بکوید
 باز تراست بکذا او آنست طلاق یعنی جدای و پیزاری
 کریم با تو برقان مبلغ و تو طلق مهباشی یعنی
 زن که رها کرده و بعد از آن زوجه بدون فصله
 بکوید قبلت و هر کاه زوج بکوید آنست طلاق
 علاوه کذا یعنی تو رها کرده برقان مبلغ و زن
 بکوید قبلت پس صحیح است و اتابع طلاق بعد
 از اجرای عقد مبارات لازم است بنا مرثه هر
 قریب با جماعت باعتبار اجماع منقول که نظر پیج
 کرده است بآن جماعتی از اصحاب باب پیج هارم
 در بیان صیغه و عقود پست که چاپراست از
 طرفی و این باب مشتمل است بر یافته مفهوم
 پس زاد و جدا شد است و در تزدید علاء شرع هجو
 قاف و کسر قاف در لاغة و شیع بعی مال بکسی
 دارن است بر دعوی و صیغه اش مملک آن عیان
 مقرضه است مرمقرض را بالزوم ردمشان
 اکران مثیلات باشد و یاقیت ان اکران قیمتیّة
 باشد و کابد است در تمامی این صیغه از ایجاد
 و قبول اکرده بقول قولی نباشد لکن ایجاد
 قولی لازم است پس در صورت عدم اجرای
 صیغه قولی که شخی بکوید آن این قرض
 بدء ائممال ملک ان شخی مقرض نمیشود اکرجه
 مقرض جانش تصرف است در این مال زیرا که
 صاحب مال او را مسلط کرد بر آن مال پس هر کاه
 آن مال تلف شود در دست مقرض بدون صیغه
 ولجب نیست اور اراده دعوی این بدانگه حکم بعدم

افاده ملکیّة و عدم وجوب رد دعوی نظر اقول
 بعض اصحاب است که قابلند بر اینکه ثمره معاطه
 اباحه مخصوص میباشد و اما بناعله ما هو الحق
 من افاده اهل الملكية المترزلة پس آن مال مالک متر
 زل مفترض است و رد عوی ان عند التلف لازم
 خواهد بود و صیغه قرض جائز میباشد از این
 یعنی فتح در جمیع هر یه طرف ثابت است شرعا
 در هر وقت از اوقات و صیغه اش چنین است
 که صاحب مال بقرضی بکوید اقر فتنه اذ الغنه
 قرض دائم برقان مبلغ را ایند چنان که
 ملکتک هذ المبلغ علی ان ترم میتله یعنی
 بمال تقدیر آوردم این مبلغ را بشرط اینکه
 رد کنی مثل آنرا و یا مثل این عبارت پس جاری
 میشود پس در جمیع صور مفترض قبلت بکوید

مقصد اول در صیغه قرض است بدانگه قرض نفع
 قاف و کسر قاف در لاغة و شیع بعی مال بکسی
 دارن است بر دعوی و صیغه اش مملک آن عیان
 مقرضه است مرمقرض را بالزوم ردمشان
 اکران مثیلات باشد و یاقیت ان اکران قیمتیّة
 باشد و کابد است در تمامی این صیغه از ایجاد
 و قبول اکرده بقول قولی نباشد لکن ایجاد
 قولی لازم است پس در صورت عدم اجرای
 صیغه قولی که شخی بکوید آن این قرض
 بدء ائممال ملک ان شخی مقرض نمیشود اکرجه
 مقرض جانش تصرف است در این مال زیرا که
 صاحب مال او را مسلط کرد بر آن مال پس هر کاه
 آن مال تلف شود در دست مقرض بدون صیغه
 ولجب نیست اور اراده دعوی این بدانگه حکم بعدم

وأكواشر اط لفغ كند در صيغه قرض لفتش
حرام وربا است وصيغه اش افارة ملکت نهاد
مقرض نمیکند نظر بظاهر اجاجع اصحاب مقصد
دويم در صيغه ودبده است ودبده در لغت
وشرع معنی امان است یعنی آنکه کسی هالبر بدهد
بکسری دیگر که حفظ فنکه داری آن مال را کند و شرعاً
این عقد استنابه است در حفظ محدود وجوب
است حفظ از اراده حرر حقوق بوجهی که متعارف
است مانند حفظ رخوت ولقوه و مصدقه
وحفظ دایه در طوبه و در صورت تعیبات موکد
که مالک باشد حفظ آن چیز را بر وجه معین و
محصول و مستوی مع کمال حافظ است قول
کند وجه حفظ را بدات طریق واجب است
بر و عمل کرد بآن وجه علم تقدی از آن وجه

در

نیز لکه عمل بخلاف آن کردن باعث خمانت می
شود چنانچه ضامن است در صورت تخلف
کردن در حفظ بعد از تحقیق صیغه اش بجزئیه
که بکوپید واقع میشود و عربیه را بدل کارم
نیست و اگر بعیض کوپید مالک بکوپید محافظه ایان
او دععتک هذن المآل پعنی ودبده که داشتم نزد
لوابن مالرا با اینکه بکوپید خذ هذن المآل و آ
حفظه پعنی اخذ بن این مالرا و حفظ بکن
از این پس مستوی بکوپید قبل و هر کاه تمام این
صیغه تحقق نشود با پنهانی که مالک آن مالرا
طرح کند نزد مستوی لبعوان ودبده و مستوی
مع قبول نکند پس واجب نیست مستوی دع را
که حفظ نماید آن مالرا از بابت ودبده بدانکه
ودبده امانی است شرعاً در پد مستوی مستوی

٧٥

استیفاء منعقت از آن چیزهای بدوں عوض
در آن مدت معتبر نباشد طلاقه اینکه انتفاع
از آن مع ابقاء عابن آن عینکن باشد مانند جامد
از برای پوشیدن و اسب از برای سوار شدن
و کتاب از برای مطالعه کردن و لفستان از برای
آن و مباحثه کردن با آن و خادمه و منزل از برای
ماوی کرفات و صیغه اش لفظ مخصوص و معتبر
پنست بلکه هر لفظی که دلالت به مفای مذکور
کند و بجزء باقی که باشد کافی است چنانچه اینجا
وقبول فعل کافیست و اگر بعیری او اکنند مالک
بکوپید آغزتک هذن الکتاب مثلاً پعنی بعایه
دارم بتوان اکتاب امثله و مستعمر بکوپید قبل
و بد انکه از برای مستعمر جاین است انتفاع
بدون محاسبه فی وعارات از آن چیزی که بعایه

ضامن آن نیست مکری بفریط در آن مانند و شرعاً
در غیره حرر و قتل آب و عاقب جهون محاسبه
درت و یا لقلی کردن با آن مال مانند پوشیدن
رخت و سورشیدن چهار پاره مخلوقه محدود بمال
دیگر بوجهی که مکن بشناسد تهران و یا پشکسان
مهران و امثال اینها که اینها اعیان مدل خلیته
در حفظ آن داشته باشد پس درین صورت
ضامن مخفی اهد بوده والله العالم و مطلع و مقصود
سیم در صیغه عباریه است و عاریه در لغت
و شرع عبارت است از اینکه چه زیر آن کسوستا
مند تاچنده تزی یامدی که بکار دارند و دیگر
بان بد هند و شرعاً این عقد اخذ انتفاع است
ان عابن باقیه آن عابن پس مخصوصی است از مالک
که معتبر نیست اول از برای مستعمر در حصوصی

کیفی

استنابه در لصرف است و در صیغه اش لفظ
خصوصیه عبارت نیست بلکه ایجادش حاصل میشود
هر لفظی که دلالت کند بر استناب در لصرف
بهر بانی که باشد مانند و گلستان فی المیا یعنی
پنهان و کل کرد ترازو اتفاق دلان بمعنی یا اینکه بکو
پدیدع هذلایکذ اینکه بیرون شان این متعارف بلان
مبلغ یا اینکه بکو بد اتفاق رکذ ایکذ اینکه بجز فلان
چیز را بلان مبلغ و مانند این عبارتها کافی
است در اتحقق ایجاد چنانچه کافیست در
قبول هر لفظی بلکه هر فعلی که دلالت کند بر
ضد قابل که آن و کل است بتوکل موکل میشود
وقویتیه قبول شرط نیست نظرها صل و عوّما
و اخبار معتبره و باعتبار اجماع محقق و منقول
بر جواز لق کل غائب که مستلزم تناقض قوی است

کرفته است پس هر کاه لعدی از طرقیه اتفاق اع
دی آن نکند و در طی نه مان اتفاق اع شرط نیود
بعضا او کلا اضامن مخفی اهد بود شرعا مکروه است
طضمانت مستعیر در ضمن صیغه عاریت چنان
بنجنه ضامن است در صورت لعدی و لقریط
بلی متنفس شده است عاریه نقد بن که طلا
ولقره باشد که در جمیع صور خواه لعدی و لقریط
کند یا نکند یا شرط ضمانت نماید یانه ضامن خوا
هد بود نفتا و اجماع امرکر آنکه شرط عدم ضمان
وسقوط آن نمایند والله اعلم مقصد چهارم
در صیغه وکالت است و وکالت بفتح واد و کسر
واو و کل شدن را کوپند در لافت و شرع یعنی یا
بنداز کاد کسی شدن یعنی نایب شدن در لصرف
نمود در حال عیواه صوب عنده و شرعاً این عقد

استناب

وجه شتر یعنی جزو وکالت باشد و در صورت
استراط حقیقی زبرای و کل در فرم موقل کار نم
است موکل را که از نمایند آن حقرا هر کاه و کل
در عمل وکالت خود لقصیر نکند و باید داشت
که توکل جاز است در اجراء جمیع صنایع عقود
و ایقاعات مکرر در شرط چیز از صبغه ای ایقا
عات یکی از نوع اول ایقاعات که لعان باشد
و بخی دیگر بخی صیغه نوع دوم ایقاعات که اول
ظها را باشد دوم ایلاه صیم نذر چهارم عهد
پنجم یا این که توکل در این شرط چیزهای جائز نیست
و باید خود موضع این صبغه ای ایقاع سازد و در
شمول وکالت مطلقه بنفس و کل و اند راج
آن در عبارت وکالت و در عدم شمول و اند
آن در این خلاف عظیم است در های اصحاب

و اکو و کیل بکوپند بموکل که هر و کل کن در اتفاق
فلان امر که چیز و چنان کنم و موکل بکوپند و
کیل کردم تو را یا آرای پابلی تها بکوپند یا اشاره
بکند بوجهی که دلالت به ضماء موکل بکند کافی
است در اتحقق ایجاد و صیغه وکالت جائز
است از طرق این که یعنی هر سله هر یک از موکل
و و کل را که فتح وکالت نمایند در هر وقتی
از اوقات مکو اینکه شرط کرده باشند وکالت را
در ضمن عقد کار نمایند یا اینکه لازم کرده باشند به
ندز و مانند آن در صورت که موکل فتح
وکالت بکند و بخی فتح بتوکل ترسیمه باشد
هر یکی که از آن و کیل واقع شده محضی خوا
هد بود و واجبا است بتوکل عمل کردن برق
فق موکل و علم لعدی از اینچه شرط باشد

یا اینکه بکوید من رف علی ضالی فله عشره
وازه بعنی هر که کوچته مرا پیدا کند و بیاره
نزن من مر او راست ده در هم با اینکه بکوید من
فله لی الحاجة الفلاویتی فله کذ بعنی هر که
جهت من فلان کار را کند مر او راست فلان چیز
و قبول را فقط مخصوصی لازم نیست بلکه پیچه و فل
کا پنست ولازم است که آن عمل بر وجه حلالی باشد
و در صورت تلقین عوض در عبارت اینجا ب
عامل همان را متحقّق است و در صورت عدم
تلقین که چیزی که بعد جاعل من فله لی کذ
فله عوضه بعنی هر که از جمله من فلان کار
بکند مر او را مستعوض و مزد آن پس عامل
بعد آن تحقّق عملش متحقّق اینه مثل مپشوود
مکانیکه که شده شر و بذله کوچته باشد پس بنا

وقول بتمول اقوی واضح است والله اعلم
بالصواب مقصود چشم در حقیقته جعله است
وجعله لفظ جسم خوانده شد است و آن در
لغت معنای پای مرد و رشد است و در تردد
علاء شرع عبارت است از پیغمه که ثمره آن
تحصیل منفعت است بعوض با وجوده انگه در
عمل و در عوض هر دو معلوم میشه شرط نیست
و این عقد مانند اجاره و وکالت مهباشد
در اینکه بعمل وارد میباشد کن لازم نیست
در جعله که عامل شخص معلوم شود و عمل
مضبوط و محدود باشد مانند فعل اجراء و عا
ملش که مستاجر باشد و صیغه اش چیز است
بکوید من رف علی عیندی فله کذ بعنی هر که
بر سر غصوی بوجن به بیادر نزد من غلام مر اهل راست فلان ببلغ
نموده ایم و مسلیح بن جراح نلمه دینار در بقول کایت سیاه جوزه علی خ

و بابا زی ولوضج اش در ترد علما شرع
وت است از اجتماع دولفرا پاشتر بر عالیت
پیش چیز یا پاشتر برسپل اشاعه بعنی تحقیق
ناکرده شده و صیغه اش صحیح است هر لفظی
که دلالت به ضلع جانبی و بطرق اشتراک
مانند گفت هر دو ایشتر گنای هذل المآل عینی
شروع شدم در این مال پس جان است هر چیز
و اتفاق کردن در آن مال مشترک نیه باشد
خطه صلاح و غبطر بکد بک وجان است که
لقرف را مخصوص سازند باحد شکاء و مقید
نمایند بوقت خاصی و یامکان خاصی میباشی
محضی پس هر این صورها نیست شرط است
ما ذون را که نقدی کند از قدر اذن و هر کاه
سب شرکت غیر از قدر قوم باشد مانند

بمشهور اکردر مصر عینی در همان بلده یافت
شود جمهه هر یک یک دینار بد هد که قیمت
آن رده درهم است و اکردر غیر مصر بیاند چهار
دینار که عبارت است از جمله درهم بد هد
و صیغه جعل را جا پز است از طرف این یعنی هر
یک اپر سد که فتح و هجوع کند خواه قبل از
شرع در عمل و خواه بعد از شروع مکار اینکه
در صورت آخره کاه عامل فتح کند مستحبه اجره
نمیباشد و اگر جاعل فتح کند باید بقدر عمل
عامل را در این دهد والله اعلم بالصواب مقصود
ششم در حقیقته شرکت است و شرکت لفتح
شات و کسر را خوانده شده است و حکایت
بکسر شاهن و سکون را نهشده است و آن در
لغت و شرع عبارت است از انبان شدک و بیا

عبارت اندادن مال ب شخصی برای تجارت
کردت با آن مال و در سود و نجاش شریان
باشد بالا شاعره و شمره این عقد جواز مجا
رة است بنقد معلوم بسب حصه ای ریجیان
و لا بد است که این مال طلا و نقره سکمه ای ری
شد و در صورت تعیین حصه عامل بدون
اساعده مانند اپنکه بکوید ره در هم از ریج
متلاع عامل باشد و باقی این مالک و پا اپنکه حصه
ماکروا از ریج معین سازند بدون اساعده
پس در هر دو صورت مضاربه باطل است
و هر شرطی که صاحب مال پر عامل نماید جائز
نیست عامل ای که مخالف نمایند اذ آن چون تک
مضاربه از عقود چاچراست که هر یک رای
رسد که فتح نمایند بدون رضاء دیگر لپیں

میراث بودن مال یا موهوب بود لشیجه
پس در این صورت لقرف احده شرکاء بددن
اذن دیگری جانش نمیباشد بلکه لقرف جانش
است برای کسی که رخصت با وداده شلایت
وجایز است اذن و هنله را که جمع نماید ان
رخصت خود و هر کاه شرط کند مخصوصاً اهد
شرکاء را در ضمن عقد شرکت بزمیادت ریج
با وجود مساوات مال الشرکه که در ریابن
ایشانست و یا اپنکه شرط لتساوی ریج کند
با وجود تفاوت الشرکت ایشان قول اصح بدل
شرط است مکنکه صاحب نزیادت در ریج
کار کرده عامل باشد و یا اینکه عمل از زاید با
شد اذ آن عمل دیگری والله العالم مقصود
هم در جمیع مضاربه است و آن لغه و شغل

علیک

مشاع ناجتن شده از تو و در ثلث مشاع اش امن
پس آن دیگری قبل بکوید مقصود هشتم صیغه
هئه بیکانه است که بدون عوض واقع شنود و مله
انهنه بیکانه انت است که نسب قرابت در ریابن و
هی و مذهب نباشد و چنان هیه با وجود متحقق
ایجاب و قبول و قبض موهوب بدمذهب یاردن
واهاب بتصرف در موهوب لزوم به نمیساند بلکه
ما ذمکه در دست قهی عیان موهوب موجود
است واهاب راسته بر جمیع از هئه خود مبایش
و کن در جمیع و تهه واهاب بعد از نفوت واهاب
اشکال است و مدام که واهاب رجوع نکرده است
متهی ارسلنلت لقرف در آن موهوب باهی قهی
شباء و ارادی باشد و صیغه این مواعیب چیز
است واهاب بکوید بموهوب له و هبیک هدرا

اکوان مال به تجارت مصرف شده و ریج ظاهر
نمایش و در ریابن وقت عامل فتح کند مستحق
چه زی نیست و اگر عامل فتح کند عامل مستحق
اجره المثل است تا حان فتح و اگر ریج ظاهر شد
عامل مستحق حصه مقرر خود میباشد در هر
وصورت و صیغه اش چیز است که مالک
بکوید عامل قارصدنک یا اشاره بیکه یا عالمت
علی هذه الممال بآن ارجیح بیننا لفهان او بکو
ن اثلاث اثلاث ایک و قلث ایک یعنی قرض دادم تبو
یا مضاربه کرم با تو یا معماله کرم یا قهر کدام
را بکوید کافیست بر این مال موهوب بر اپنکه مسود
ولفع هرجیه حاصل شود در ریابن من و دوی بالدا
صفه باشد یعنی لتفق امزق و لتفق دیگر از من
و یا اپنکه مسود ش سه ثلث باشد پک نملش

منع

اُور باید امر کرند ایشان راتا اپنکہ جدا شوند
ان یک دیکو واظہر انت کہ اچاب فلی نیز کا
نیت اکوجہ بعضی قائلند بازوم اچاب قوی
و بعضی اچاب قولہر احتیصہ ہبہ طمعہ و اسرہ
دادہ اند و در صورت تحقق شرایط وار کان هئہ
ملنکوہ ان اچاب و قبول و قبضہ و اباضی و بعد
ان آن موهب لہ لقرف مقلقاتہ کند در آر عائن
موهوبہ و یاقرق ناقعات بملک دیک پاشد
پس در ہر در صورت و اھیٹ سلطنت رجوع
ساقط می باشد و ہر کاہ لقرف مقہب لقرفی
باشد کہ لفیر عائن و یا و صرف نما پلک مانند آزاد
کوہن کنام و رنگ نکنودن جامہ پس در این
دو صورت خلافست بعضی قائل بجوانز رجوع
و بعضی بعدم جوانز و بعضی دیک مطلق لقرفڑا

یعنی ابن چیز از انواع است و قبول حاصل مبسوط دلخوا
وصلا کرد دلاکت کشند بر رضاء متهب ولله العالی عالم
نیب هر صورت تحقیق عجوب که موجب خیار
فسخ ذوجیت است چیزهاین فسخ راجحان که بود
اگر فسخ کننده ذوج باشد فسخت النکاح بهی و پات
فلانه لعنی فسخ کردم و برهه و باطل است ساختم
عقد نکای را که میانه من و میانه فلانه زن ام
و اگر فسخ کننده زن باشد بکوید فسخت النکاح
بهی و پات فلانه لعنی فسخ و باطل نمودم عقد
نکای را که میانه من و میانه فلانه مرد است تذ
نیب آفره کاه کسی کپنخ خود را بفتح علام در آمد
رده باشد و خواهد که نسخه نکاح ایشان کند صفر
چیز است که بکوید فسخت عقد کا لعنی فسخ
و باطل نمودم عقد شمارا و هر کاه فسخ فلک بجا
آوره

قبلت بکویید و در صورت که خود شان ایجاب
نموده اند بعد هر یک از ایشان میگاید شرکاء
باید محل لله بکویید قبلت بدوزن فیصله بعد از
ایجاب موجب و الله اعلم بالصواب مقصود
دهم در صیغه سکنی است و در مطلب پنجم و ششم
از باب دویم اشاره به عناوین شده است و تو
خیلیش باز چیزی است که سکنی عبارت است
از مسلط ساختن مالک کسی دیگر را بر استیفاء
منفعت از اعیان که جایز باشد و قفت آهاد
هر کاه لسلط مذکور مقید بغير مسلط یا مسلط
لهم باشد آن را مجرم کوپند و هر کاه مقید بغير مرد
معینه باشد از ارادتی کویند و هر کاه خالی از
دو قید باشد آنرا سکنی کویند و این عقد جا
ین است که مالک را پسر سد فخر نمودن در هر قدر

وَلَكِنْهَا وَتَقْبِيلُهَا يَعْنِي حَلَالَ كَرْدَمَ بَرَادِيَ لَوْ نَظَرَ كَرْدَنَا
بَرِيدَنَ كَنْزِمَ كَفَلَانَهَ نَامَ دَارَدَ وَلِسَ كَرْدَنَ آنَّا
وَلَوْ سَبِدَنَ آنَّا لِسَ مَحْلَلَهَ قَبْلَتْ بَكْوَبَدَ وَدَرَصَوَ
رَتْ تَخْبِيْعِ حَلِيْتَ بَعْرَازَ وَطَبِيْعَةَ جَائِزَنَبَتَ وَطَبِيْعَةَ
آنَّ وَدَرَصَوَرَتْ تَحْلِيلَ وَطَبِيْعَةَ لِسَنَقَدَمَاتَ آنَّا
إِنَّ لِسَ وَتَقْبِيلَ حَلَالَ مِيشَوَدَ وَهَرَكَاهَ كَنْزِمَ الْمَشْتَرِكَ
بَاشَدَ لَازَمَ اسْتَ درَصَوَلَ حَلِيْتَ اوْمِرَكَسَنَهَ بَكَوَ
إِنَّ تَحْلِيلَ جَمِيعَ شَرَكَاهَ كَدَهَ بَلِدَ بَكْوَبَنَدَ لَخَلَلَتَ آنَّا
وَضَيْهَا مَثَلَّاً وَجَاهَنَ اسْتَ لَوْ كَبَلَ اِيْتَشَانَ غَيْرَ رَا
دَرَادِيَ صَبَغَهَ تَحْلِيلَ لِسَ وَكَبَلَ اِنْجَانَبَ شَرَكَاهَ
چَاهَنَ كَوَيدَ بَوْ كَاهَتَيَ عَنْ فَلَانَنَ وَفَلَانَنَ أَخَلَلَتَ
آنَّ وَطَبِيْعَةَ جَارِيَتَهَا فَلَانَهَ يَعْنِي لِسَبَبَ وَكَبَلَ بَوْ دَنَمَ
اِنْطَرَفَ فَلَانَنَ شَخْفَيَ وَفَلَانَنَ كَسَ حَلَالَ كَرْدَمَ بَرَادِيَ قَوَ
وَطَبِيْعَةَ كَيْزِرَ مَالِشَانَ وَأَكْرَفَلَانَهَ نَامَ دَارَدَ لِسَ مَحْلَلَهَ

به تجدید قبض ندارد و قبض اوی کانپست و هر
کاه قبض اوی قبض شرعی بنوهد باشد مانند قبض
غاصب احوط علم کفایت است و هر کاه عین مو
هو ببر درست غاصب باقی مانند باشد از هر آن
است که آن هبیر حکم ابراء دارد و الله العالم الاعلم
مقصد **لهم** در چهنه تحمل است و معنا پشت لفظه
و شرعا حلال که لک است و صورت و قواعده است
که صاحب کنز که نخود را حلال میکند بکسری دیگر
قبضه اش چنان است که بکوبیده بدلله آخللت
الذ و علی جاریتی قلأنه یعنی حلال کدم برای
قوطی کنخود مرگ فلان نام دارد و بعد از
آن محل بکوبید قبل و هر کاه تحمل نظرها پد
وی میس و تقبیل را حلال کند چنان بکویید
آخللت لک انظر لای اندگ جاریتی قلأنه

مانع از جموع میدانند خواه بقیه عین کند یا صفت
و خواه بقیه نکند هیچ کدام که مانند پوشیده
کنند و قول آخر ضعیف است و هر کاه متهم فو
شود و عین موهو ببر موجود باشد پنجه خلاف
است در جوانز رجوع واهب و عدم جوانز ش
ولکن هر کاه فوت متهم قبل از قبض شرعی یا
بعد از قبض غیر معبر و اعم متوجه هبیر بالطل باشد
بنابراین چنانچه اقوای بطلان هبیر است پنجه
در صورت فوت واهب قبل از قبض معبر و پایا
بعد از قبض غیر معبر و عین موهو ببر در صورت
مذکوره از جمله مهراز واهب است چنانچه
در هبته ارجام مذکور شد در صورت که معا
موهبا قبل از هبیر بقبض هبیر بوره شرعاً
مانند مال اهانت و قرض پس بعد از هبیر احتاج

به تجدید

در آن از ایجاب و قبول و حاصل میشود به لفظه
که دلالت کند برعین مزبور مانند او چیز است
بکدای عین وصیت کردیم باش بفلان چیز یا اینکه
بکوبید اعلموا فلا کا کد ایقد وفات یعنی بد همید
فلان شخص را فلان چیز بعد از وفات من یا اینکه
بکوبید حج یعنی حج بن تو از طرف من و در صور
رت تعیین وجه حج و باکوبید بکد ایعنی مصدق بفلان مبلغ یا نیکه یا نیکه
عنه بکدا یعنی مصدق و احسان یکن از جانب من
بفلان مبلغ و کاه میشود که وصیت مقید باشد
مانند اینکه بکوبید اعلموا فلا کا کد ایقد وفات
فی حرمی هذی یعنی بد همید بفلان کس فلان چیز را
بعد از وفات من در این بیماری که الحال موجود
است یا اینکه بکویید نیستی هدیه یعنی در این
سال و تبود و صابت حاصل میشود به لفظی

از اوقات وصیعه امت چیز است که بکوبیده
سکونه اسکنست هدیه الدار یعنی ساکن کر
دانیدم ترا در این خانه و قبول به لفظی کمد
لوشن رسانه قابل باشد حصول پنجه دال اللہ
اعلم بالصواب مقصد **لهم** در چیزه وصیته
است و آن وصایت بفتح و لوسکوا و پنجه خرو
ازه اند در کتاب کنز لغة و فرهنگ سر و سری
معنای اند ذفتح همه و لفوت ماسکنه و دال
مهمله و راء حمه و زاء مجده و در عرب بله
و عرف عام معنا یعنی معروف است ولغة و شرح
هر د مطابقت دنبر آنکه معنی تازه در شرح
از برای این نیت مانند سایر الفاظ معاملات
و آن صیغه ایست که هم باشد قبلیک عین یا
منتفع بعد از وفات هوی و لابد است

در کذا

وصلی که دلالت کند بر رضا فلارم نیت لعقب
قبول باین حاکم زیرا که جایز است و قوع قبول
بعد از فوت موصی مادامیکه موصی رجوع از
وصایت خود نکرده باشد و وصیت عامه ما
نند وصیت بر فقر و طبله و عملاء و غرباء و
اسراء محتاج بقبول نمیباشد بنابر قول بعض عنا
چنانچه وصیت بتحجج و عتق لازم بقبول نیست و
الله العالم بباب **بخدمت** در بیان صیغه الفاعلان است
که مجید جریان صیغه لزوم بهرساند و قبل
فسخ نیست و این باب مشتمل است بر چهار نوع
محبت اول در صیغه عتق است و عتق و عتق
هر دو مصدر بند معنی آزاد کردن یا شدن است
دلعنه و شرع هر دو معنی واحدند و صیغه ا
اش در صورت که آقابنده خود را آزاد کند

حاج

بر تو یا نیکه بکوید اذن هب حیث شیوه ای یعنی
بر و هر جا که بخواهی باید بکوید انت یا لیه یعنی اق
از خدای تعالی هستی یا بکوید لا ولا یا نه علیکن یعنی
نیست حکی مرابتو یا بکوید لست عمدی یعنی نیتی
تغلام من یا بکوید یا سیدی یعنی ای آقای من
و یا بکوید انت مکلامی یعنی تو خواجه و معا
جب منی و یا بکوید انت مرالم علىک یعنی تو حریم
برین و مانند این لفظها که دلالت کند بر آزاری
بطلاق کنایه پس به همین یک انصور مذکوره
غیر از صورت اولی که انت هر چیز باشد عتق و آزا
دی حاصل نمیشود تا براطهر و اشهر یکداقوی
الست هر چند قصد عتق را بکندازین صیغه با
قصد انشاء و جا پز است در صیغه که بجای
افتن بکوید نام غلام را یعنی بکوید فلان عیج

حاصل است و در این صورت هر کاه معلوم
قصد آنی که چه بود است باید از مقصود
سوال کرد و در صورت عدم امکان سؤال
عتق حاصل نمیشود مجید احتمال و در حصول
عتق و آزادی از صیغه مذکوره ظاهر محل خلاف
بناشد ولکن در حصول این صیغه انت عتیق
و انت عتیق خلاف است چنانچه خلاف است
در باقی صیغه خواه صریح در عتق باشد مانند
اعتقانک و آخر نک و خواه غیر صریح باشد
مانند از لک رقینک یعنی بر طرف کردم بنده
کی فرا و مانند فکک رقینک یعنی رها کردم
کردن نرا و خواه کنایه در عتق باشد مانند انت
صلائیه یعنی تو بیاصابی یا تو ترک کرده شده
یا لا سپیل پی علیک یعنی نیست مسلط

مانند اینکه بکوید آنت هر و علیک خدمت
شئه او سنه مثلاً یعنی لقان ادی و بر است
خدمت یک ماه یا پسال صحیح و لازم است
اگرچه بعضی لزوم این شرط ابرضاء بند مو
قوف داشته اند و بعضی لزوم شرط ابشرط خد
مت مخصوص کرده اند هر چند بند راضی نباشد
و اقوی صحت است اسرار و لزوم است بدون توقف
مذکور و الخصار مزبور و لازم است که صیغه
تعقیب بر صحیح بند واقع شود یا بر حصه شخصه
از آن به تشخیص احد کسر لسته متلاجون
ثلث و سیم مثلاً و اگر بر عرض مخصوص واقع شو
مانند است و پایی باطل است و صیغه تعقیب
بعد از تحقیق لزوم بهم رساند و جمیع و
فسخش جائز نیست و جایز است آنرا که کنیز
بنه اداره اند

حر قربة الى الله و اکر کنیز باشد بکوید فلانة
جاری حقیقت قربة الى الله یعنی کنیز من که فلانه
نام دارد آن اد است ولازم است که صیغه تعقیب
منجز باشد یعنی معلق بشرط نباشد مکرر
عبد مدبر که حکم آن مذکور رخواهد شد انشا
الله تعالی زیرا که تعلیق آن بر فوت اتفاقا
یز است ولپکن تعلیق تعقیب بر حصول عمل و
مضی زمان مانند اینکه بکوید لقان ادی هر
کاه فلان عمل انجام آوری یا اینکه بکوید تو
آزادی چون یک ماه یک کاه یا اینکه فرانزیاری
هر کاه تو خودت بخواهی آزادی یا اینکه بکوید
لقان ادی هر کاه فلان شخص راضی شود پس
در جمیع این صور تعقیب باطل است بل هر کاه
در همه صیغه تعقیب اسرار و شرط سانگی بکند

علان

عوض بصیغه معلوم و بد آنکه لفظ طلاق بر
دو قسم استعمال شده است بکه راطلاق بدی
کو پند و دیگری طلاق سنه می‌مانند اما طلاق
بدی بر چهارموضع جاری واقع می‌شود اذ
طلاق زن حافظ بعد از دخول و قبیح طلاق
زن که خون نفاس دله سیم طلاق زن مسترا
به قبل از سده و آن زن بست که درست من
محض است لپکن چنین بی پند چهارم سه
طلاق بیک نوبت دادن و پیچ یک از اینها
در فرق عملاء شیعه این عذر نکه صحیح نیست که
طلاق چهارم که اکر کسی سه طلاق بکوید یک
طلاق واقع است لظرف اخبار صحیحه و اما طلاق
سنه بر سده قسم می‌باشد بکه راطلاق باین
میکوپند و دیگر پر ارجوی می‌باشد و متهم

خود را آزاد کند و نکاح کند و آزادی او را هر
او قرار دهد و یعنیه اترچیان است که آن بکوید
اعتقایت و تزویجت و جعلت عنقلیمه مهر که
یعنی آزاد کرد اینهم تو و بعقد نکاح خود در آ
ورید نمود و کرد اینهم و قراردادم آزادی ترا هر
نکو بجاگ این عبارت و این شده است لفق حديث
و گفته شده است لزوم اضافه آنت هر و گفتہ
شده است کفايت تزویجت و جعلت همچنان
اعتقای و گفته شده است اسرار طقول کنیز و
آن صیغه انجمله صبغ عقوب است نه ابقاعات
لیکن عمل مخصوص اقرب است و اضافه قبول جو
والله اعلم بالصواب بحث دریج در صیغه طلاق
است و طلاق در اینه یعنی رهاسنداز از مردم است
و در فرزد عملاء شرع از القد نکاح است برو

خیان

وقوع چنجه طلاق زوجه باش میشود و اما
طلاق رجی ان طلاق است که صحیح است رجوع
زوج بر فرجه مطلقه خود در ایام عده اش هر
چند که برجع نکند و این قسم دارای باب هفتم
ذکر خواهیم کرد ذیراً آن ایقاعات جا پنهان
و اما طلاق العدة اظلائق است که واقع شود
در مرتبه هفتم از طلاها که واقع شده است
در طلاق اول و دوم و چهارم و پنجم و هفتم
و هشتم زوج رجوع کرده است بر زوجه اش
قبل از اتفاقنا عده اش و بعد از طلاق سیم
وششم زوج بعد از اتفاقنا عده اش بکسی
دیگر شوهر کرده یعقد آئی و موافق صلا
شده و بعد از آن طلاق کرنده و بعد از اتفاقنا
عده آن طلاقش زوج سابق شوهر کرده بشد

طلاق عده مبتنی از اما طلاق باش برشش
موضوع راجع میشود اول طلاق نخست که مدخل
هجان باشد دویم طلاق نخست که بیان شد پعنی
سنّش از سن زن حیض و ارکذشتر باشد سیم
طلاق از سن صغیره پعنی که سنّش از سن سال
کمتر باشد چهارم طلاق زن مختلفه چنانچه
کذشت حکم آن در فصل دوم از باب سیم پنجم طلا
ق ذن مبارئه عنها پنز کذشت حکم آن در فصل
سیم از باب سیم ششم طلاق زنی کرد در تبر
طلاق داده شده است قبل ازین طلاق و در عده
آن دو طلاقش زوج رجوع کرده بود است و
این قسم راطلاق سنی پعنی اخضن پنر میکوبند
و این سُنّ طلاق ایشان میکوبند ذیراً آن رجوع
زوج در آن طلاها صحیح و جا پنهان است و مجید و

ق

اول طلاق ذن حافظه قوم طلاق ذن نفس ایم
طلاق مسترابه و پنجم قسم صحیح نهست عمل نیون
بعضی لش با جماع امامیه و اخبار مستفیقه لکن
مستلزم وقوع یک طلاق صحیح است بنابر مشهور
و اخبار صحیح و آن سه طلاق کفان است و هشت
قسم دیگر باقی صحیح است و معترض با جماع امامیه
و افسوس مستفیقه و ضیغه و وائزه قسم طلاق
پنجم است سوای طلاق خلم و همارات که ضیغه
آن دو قسم مذکور شد و سوای ضیغه سه
طلاق که در آن لفظ نتل اتازاید است بر اینکه در
باتق خواهد میشود با جماع المسلمين فضلاً عن
اجماع الامامیه والشیعیه المستفیقه و با پدر انت
که چنجه طلاق لازم است که بلفظ صريح الدلالة
باشد بالاجماع و منجز باشد پعنی معلق نشرط

و چون بقرار مذکور نه طلاق واقع شود آنرا
طلاق عده مبکوبند که من بعد این يوم آن مزن
حرام موبد است باش شخص که نه طلاقش داده
و معصوم باشد که بدقنه که حاصل شود در طلاق
رجعي بعد از مخفی عده آن بدقنه نه بمحیر و
قعی طلاق است بلکه بمساوات طلاق و مخفی
عده است فلهذا آن طلاق اصحاب روايات اقسام
طلاق باش لشمره اندیلی طلاق عده اکچه از
اقسام طلاق باش است لکن باعتبار ورو طلاق
در سیمه ایش و باعتبار اینکه بقیت مخصوصه
در آن معترض است هذاقیم واقع شنای پس علوم
شد که طلاق محیج اصطلاحات علم اشرع اشار
اکله بر اینهم دو از نزدیه قسم است سه قسم باطل
و حرام است با جماع امامیه و افسوس مستفیقه

ا

میکند لفظ موکلی فادرهایان اسم مذکور و
لفظ طلاق و هر کاه و کبل و کیل زوج باشد
ذیاده میکند لفظ موکل ادرهایان اسم مذکور
و موکل زبور و بجهان قاس هرچه و کبل پشت
باشد بعد و کلام لفظ موکل از زیاده کند لکن
لازم است که موکل آخراً ضافه شده باشد
برایه متکلم و ایض باید داشت که از جمله شرط
محبت طلاق حضور در شخص عادل است در
وقت جهاین صیغه که هر ره و با هم در پک وقت
استماع نمایند نه با خلاف وقتی با جای اما
میله و به لفوس مستفیضه و بلکه آینه که هر
داشهد و از دی عدل منکم تفسیر شده است
با این مقام والله العالم **تدبیر** در صورت تحقیق
عیوبی که موجب خیار فسخ زوجهان است

یا صفت نباشد و صیغه اش بعد از تحقق شرایط
و ادکان معتبر و چنانچه در کتب فقهیه اصحاب فیصل
مذکور است حاصل میشود از مرد بلطف طلاق باز
باده اسپی در او لش که دلالت کند بر ان ذن کند
مانند آنست و هی و هدی و از خمابه و روحیه و زن
بیب مثلاً از ظواهر در صورت اتخاذ زنیب و
زوجه اش و امداد رصویرت اقل دایشان لازم
است لقبات مطلقه باسماء و اوصاف معینه و شخص
آن مانند روحیه الصغریه **زینب طلاق** باید بکوبد
روحیه البدیهیه او الفروقیه او الهاشیهیه
او العاویهیه و امثال اینها و معنای مجموع اینها
آنست که زوجه من که فلان کس است طلاق است
یعنی از قدر زوجیت من رها کرده شده است و
در صورت وجود و کبل از جانب زوجه زیاده

میکند

تدبیر آخراً صیغه رجوع در طلاق رجعی و میا
در غایی بشرط رجوع مختلعه بعده ی مخصوص چیزی
است که مرد بکوید رجعت بروجیه قلائله
این نکاحی یعنی برگردانند زوجه خود را که فلان
نام دارد بنکاح خودم و جایز است بلطف را
جئت ای نکاحی یعنی رجوع کردم بنکاح خودم
و بلطف ارجعت یار و دست یعنی قبول رجوع
کردم یا برگردانم ای نکاحی یعنی بنکاح خودم
و بلطف رجعت است یعنی رجوع کردم بر برقوجا
یعنی است رجوع فعلی مانند و طی کردن دبو
سپدن و دست با آن مابدن بالذلت لفتن
و خواهش دل اجماعاً با کار طلاق نیز رجوع
حاصل میشود اجماعاً والله اعلم **صحیح سیم** در
لعن است ولعن در لغة بمعنی مبالغه است

صیغه فسخ راجهاین کوید اگر فسخ کنده زوج
باشد فتحت النکاح بینی و باین قلائله یعنی
فسخ بودم و بر هم و باطل ساختم عقد نکاح را
که میانه من و میانه فلانه زن است و اگر فسخ
کنده زن باشد بکوبد فتحت النکاح بینی و
باین قلائل یعنی فسخ و باطل بیودم عقد نکاح را
که میانه من و میانه فلان مرد است **تدبیر آخراً**
هر کاه کسی کنیز هفده را بنکاح غلام خود آورد و با
شد و خواهد که فسخ نکاح ایشان بکند صیغه
انجیان است که بکوید فتحت عقد خالی یعنی
فسخ و باطل بیویم عقد شمارا و هر کاه فسخ فیلی
مجا آوره باید امر کند ایشان را اینکه جلد شوند
او بکد پکره و معامله زوجت بازهایان خود
شان جاری و واقع نشانند والله اعلم بالصواب

فتنیز

و لم يكن لهم شهادة دلالت برمته و لم يكن ولا
يد ان زن مشهور و بزنا باشد و صماء و خربا
يعني لا ل و كرني باشد و خلاف ظاهر بذلت در
اين سه امر چنانچه روایات صحیحه دلالت می
کند برا آفرین و باید ان زن منکو حمر بعد قد داشت
باشد بنا بر مشهور و بروایات معترضه مانند
صحیحه ابن البیرونی و حضرت صادق ع
که فرمودند ملاعنه نکند شخص ذمیز که متمنع
بها خود باشد و شیخ مفید و سید عرضی علیه
الرحمه قائل بوقوع ملاعنه میباشد در
زن متمنع برا بدایل عموم آیه شریعته مزبور
لکن قول مشهور واقو است و باید مجلد بالوغ
باشتند اجماعا و عاقل باشد ذمیر که عبارت
صیغه و مجنون را اعتباری نیست در شرح و در

یعنی بفریتن کردن و در فرد علماء شرع عبارت
باشد از میباشد و فریتن که واقع شود پسما
باین زوجات بر طبق مخصوصی در از الله حد
یا بفری و لد بد ائمه هر کاه زوج قذف و دشام
دهد زوجه خود را بزنا کردن چه در قبل یا
دبر باشد و شرط است که دعوی مشاهده کند
با جماعات منقوله و بروایت مقبره مستقیمه
مانند صحیحه ابن ابی عمران امام جعفر صادق ع
که فرموده اند و قیکه شخص قذف نکند زوجه
خود را پس بدرستیکه ملاعنه نکند با و مکر
اپنکه بکوپید که دیدم در مابین دو پای ای
زن شخصی دیگر نامید که با این زن و با پل که
بلیه برد عواند استه باشد بنا بر مشهور و
مفهوم آینه کرده و اللذین هر مون المحسنات

د

حاصل از زنا است و قیپت زوجه لازم است
چه بایسم باشد و جمه باشاره مانند عبارت
مد بوره و بعد از آن حاکم شرع ابلاغ و ع忿 و نجت
میفرماید این مرد را واندار و تحویل میفرماید
او را ان غضب جناب باری پس اگر رجوع کند
آن مرد و تمام تکنند لاعان را حاکم شرع او راحد
ذن دو به این سبب لاعان را پل و برو طرف می
شود و اگر مضر باشد بر اتمام لاعان پس حاکم
شرع امری فرماید این مرد را بکوپد این لعنة
الله علیک ای کنست من الکاذب پنک یعنی لعنت خدا
ی تعالی بر من باد اگر باشمن از درفع کوپان و
بعد ازین حمل ای مرد ساقط شود و بمن زن
واقع شود هر کاه ای زن لاعان را تمام تکنند
و اگر تمام بکند باید بکوپد پنک در حضور حاکم

لکن ولد شرط است که بجهة تکرار ششم اینجا
شد ذمیر که اکثر باشد و تمام الحلقه باشد
لکن میشود بدو لعان و ایند اشتمانه از هر چهار
وطی زوج زوجه بر املاخه میشود و دام عقد
پنجه عتر است درایت مقام و کیفیت و قوع لعان
و چه باین صیغه ای بعد از قذف ویا لکن ولد چهار
است که اولا ای مرد بکوپد در حضور حاکم شرع
در زمان غبت امام اصل استهد بالله ای لعن
القاده ایت پنارمه همراه بمن الزن ایچهار قبه
یعنی شهادت و کواهی بکوپد بخدمت بد رستیکه
من هستم از نر است کوپان در اینجا اند اختم
آن ذن زایان که عبارت باشد از زنا و در صورت
لکن ولد زیاده بکند بر عبارت سایقره و آن
هذا الولد من زن ای عینی بد رستیکه ایت مولود

جز

میشود مجسوب شرع که یعنی احکام ایوٰت و
بُنّوت در مابین ایشان جاری نمیشود لکن
در مابین اول ولد و آن زن حکم ولدیت جاری
است و آن ولد و لدان آن زن است مجسوب خطا
هر شرع و از جمله شرایط لعان پیزار اگر دن
مرد و زن است همین عبارت مذکوره را بد
ون تغیر آن بعبارت که مفید معنایش باشد
زیرا که عبارت لعان بدین طریق منصوص
ووارد شده است و دلیل بر عذری از بن عبا
رت موجود نیست و نیز باید بدین ترتیب
من بپور واقع شود و باید که مرد و زن هر دو
ایستاده باشند در وقت تلفظ عبارت
کذشته و مستحب است که حاکم شرع پیش بقیه
نشسته باشد و متلاعین دار و بقیه که مقابل

شرع چهار مرتبه اشهد بالله ان الله اَنَّ الْحَاكِمَ
ذِي الْجَلَلِ فَمَارَجَنِي بِهِ مِنَ الرِّزْقِ نَعْنَى كواهی میبد
هم بخدا بد رسپکه آن مردان دروغ کو پان است
در اینچه اندخت مردان آن که عبارت باشد از نهاد
پس حاکم شرع پیزار ابلغ و غلط و اندزار از عذاب
الله اولم پیغمبر ماید پس اگر رجوع کند پس حاکم
شرع آن ذرا هم کند و اگر اصراب در اتمام داشته
باشد پس میکوید بفرموده حاکم شرع آن غضب
الله علیک آن کان من الصادق بات یعنی بد رسپکه
غضب خدای تعالی میزن باشد اگر آن مردان
راست که بیان باشد و بعد از آن حد شرعاً ز
آن زن پیزار ساقط شود و حرام موقید و پیشنه
که میشود آن ذرا بر آن مرد و رجوع آن مرد
دیگر جایز نباشد و آن ولدان آن مرد منعی

پیشنهاد

و فاعلیت کردم ذمّه ترا از فلان حق و اکارا جمیع
حقوق باشد بکوید من جمیع الحقوق الارض
مَلَكَ عَلَيْكَ شَرْعًا قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ بِعْنَى از جمیع حقوق
ق که لازم بود بر تو مجسوب شرع تقریب بخدا
و در صورت که میر عنده حاضر باشد و پیشو
شک باشد صاحب حقوق پان کوید آبرئه
ذمّة قلّان من جمیع الحقوق یعنی بری و
فارغ نهودم ذمّه فلان کس را از جمیع حقوق
ظاهر کلام اصحاب ره بعد عدم احتیاج به پیش
تقریب است اگرچه هر فی نسبت در اولویت تقریب
نیزه اکه هر پیده اجر و ثواب پیکرد و این صیغه
بعد از تحقق لزوم به مردان در رجوع آن
جاپر تپست بد و ن خلاف اصحاب رحم الله
والله اعلم بالعقوبات باب ششم در بیان

حاکم شرع باشند بایستادند یا اینکه مرد دارد
طرف داشت خود و زن در طرف چیز بایستادند
چنانچه ابلاغ و عخط و اندزاره حاکم شرع از جمله
مسجیبات میباشد نظریه و دلیل و همچنین
حضور ارجاع اصلاح و اعیان ولا پت در مجلس
لعان زیرا که اذ اعظم امور میباشد و الله
العالم بمحتجه امام در حسنه ابراء است و آن
عبارة باشد آن بخشدید و در کذشات اینچه
که ثابت بر فرمده باشد و در اشتراط مقبول دو
قول است مشهور واقعی عدم اشتراط است
و بدین سبب فقر این صیغه را داخل القاعات
نموده و در صورت موجود بیودت مبعاً عن
صیغه ابراء چنان است که صاحب حق بکوید
آبرئه نه مبتکه من الحق الفلاحی یعنی بری

وفاق

تبديل خمیه مخاطب را بلفظ هدنه و یا بلفظ ترجی
و یا بلفظ فلانه و یا بلفظ هی ظاهر اصحاب حکم
العقاد است چنانچه بطرق متعلّمه صوای اقنا
و عدم خلاف را کرده اند لیکن اکثر وایات که
وارد شده است در این باب بعبارت سابقه
واقع شده است پس عمل یعنی صوص قدر مقطع
است اکرچه اقوی متحقّق خلها راست بالفاظ
مذکور نیز رصا بیان ریاض ره کار عالموده آ
که جمیع روایات متفق است بروقوع بعبارت
سابقه منافات دارد با قایمه معویتین و هی
که سؤال کرده است ارخصرت صادر عليه
السلام که تخفی کفت بزیش هی ظهر امّه و هم
چنان اقوی جوانز تبدیل لفظ علی است بلفظ
منی یا بلفظ عندي یا بلفظ لذی نظر بجماعات

صیغه ایقا عایض است که برجوع و فتح منفسخ می
شود لیکن در صورت رجوع کفاره واجب می
کرد و ابن باب مشتمل است به نسبت مطلب
اول در صیغه ظهار است و آن مشتق است
از ظهور ظهر پشت و محل رکوب را کوپند و د
نزد علماء شرع عبارت است از تشبیه کردن
زوج منکوطة خود را بفهرماد رخداد یعنی افق
مجایی مادری و صیغه اش چنان است که زوج
بر زوجه اش بکوپد آنست علی کفهر ابی عین تو
بین هم چون ثابت منی و افاده این صیغه
هیان عبارت مذکوره با وجود متحقّق شرایط
معتبر اجماعی است و غلای در آن نیست با علوه
اخبار مستفقره که در لاله بطلوب دارند و
که در همین سند با علاوه اجماعات منقوله اصحاب ره و در حکم
منهجه بکوپد بر زوجه این نظر باشد

پندر

وایات معینه و اجماعات منقوله بلکه ممکن
است تخصیص اجماع و در صورت وقوع نهای
معلق بشرط مانند اینکه بکوپد آنست علی
کفهر ابی این فعلت که اظهار علم العقاد است
واشه اتفاقاً دچنانچه امکون در قیم است پس
بنای قول بالاعقاد کفاره رجوع لازم میشود
برنه مه مظاهر مشترط بعد از متحقّق شرط
مخلاف ظهار مطلق که مقید بشرط نباشد
که لزوم کفاره بجز درجوع حاصل میشود پس
در هر دو صورت حرام است و طی آن زن بجز
شخصی مظاهر بسبیب رجوع در عله مکر
باید ای کفاره اجماع او آن عبارت باشد از
کفاره روزه ماه رمضان چنانچه نفس آئیه
شرفیه والذین بظاهرون من لشائهم ثم عین

منقوله که اکرچه ظاهر اخبار وارد ره بلفظ علی
واقع شده و ظاهر را پست مذکوره جوانز حذف
است چنانچه باکثر اصحاب منسوبيت اکرچه
احوط خلاف است و لیکن جوانز خلای از وجه
ینست و در وقوع خلها بغير این لفظ ام مانند
اختی و بنتی بلکه بجز نیز که ذی رحم باشد و
نكاح او حرام مؤبد است باشد مثل عنتی و خاتمه
و بنت اختی و بنت اختی بلکه اکرچه لشی باشد
و چه رضاعی خلاف است مشهور واقوی و قی
ع است خصوصاً در این نظر این قوم منصوص
و اجماعات منقوله ولفسوس تخصیص به
بعضی از ذی رحم و از جمله شرایط وقوع نهای
ر آنست که شرایط ملاق از ساعت عدل این ظهر
غیر موافق و غیر ذلك موجود باشد نظر بر

دون ماقاله و تحریر قیله تا بقول خدای عالم
 فن لم چند فصیام شهرین متباپان من قبل
 ان یقاسافن لم پستع فاطعام سیات مسکنا
 دلالت مران دارد در صورت وقوع وطیعه
 قبل از تکفیر و کفاره لازم میشود نیابرا صحیح
 و مشهور یکی از برای خهار و بدپکری از برای
 وطی و اگر وطی مکرر شود کفاره نیز مکرر
 میشود بعد وطی بنابر مشهور واقوی و
 بعضی قائل مجرمه لقبیل و میشک قبیل از تکفیر
 بدل کفاره چنانچه بعضی قائل بلزوم کفاره شده
 اند مجهمه وقوع وطی جهلا و یالشیانا هم
 چیان اکثر قائل شده اند بلزوم کفاره مکرر
 بسبب مکرر مثداخهار اقوی قول اکثر است
 در صورت اعدی مجالس وقوع خهار اقوی

وَلَا

جلاله و اقام شود مانند لفظ الله اجماعا و جن
 و فالق الحبت والتوی بنابر قوی و چیغه اش
 چیز باشد که بکوید و الله لا وحده اید
 او حجسه اش هر یعنی قسم بخدا و طی هنگام
 تراهر کن و یاد مرمله پنج ماه یا زیارت بران را بکو
 پد و یا اینکه بکو بدحتی آذ هب الی هند و آذ
 بجه تا اینکه بروم برو لا بست هند و ببر کردم و حما
 اینکه این شخص در بلاء مراغه باشد مثل ازان
 بالاد آن بایجان که محتاج باشد رفاقتی بهند
 و آمدن بمرور زیاده از جهاد ما و با اینکه بکل
 حتی بیچر الدجال او نطلع التقویتین المغیر
 و مانند اینها از مددکهای که مستبعد احصیو
 باشد در ظرف مدد چهار ماه پس در جمیع
 این صور ایلاء منفقا میشود و اما اکرسوکن

چهارماه چهاربدی باشد و یا مقید بزمات
 باشد و محاوف ترك وطی از قبل باشد و حالق
 بالغ و عاقل و مختار باشد چنانچه معتبر است
 در جمیع حقوق و ایقاعات و قصد ایلاء نیز کند
 اجماعا و باید بلفظ صیریح خاری شود مانند سو
 کند خوردن برانیکه پنهان شاند حشفه
 خود را در فرج آن زن و یا زکر خود را در فرج
 آن زن بزه و اما اکرسوکنند بحقیقت بر ترک مبارا
 شرت و مانند آن از الفاظ غیر صیریح پس ایلاء
 واقع نمیشود مکرر صورت قصد ایلاء از این
 الفاظ و اما اسوسکنند خوردن برانیکه سرخود را
 باسرات ذکر در یک بالش نکناره و یا اینکه
 یک خانه با او نباشد با وجود قصد ایلاء اقوی
 عدم وقوع است و شرط است که ایلاء بلفظ

بمحروم بر ترک و طلب در اقل از چهار ماه و یاد
 مدققت کرد عادت نکر از چهار ماه حاصل می
 شود و مانند اینکه بکوپد حق آن هبالت
 بعد از آن اضافه ها آن و نجع و عال اینکه در مبلغ
 مرغ بر باشد که بحسب عادت رفاقت به لبغزاد
 و نکر از چهار ماه حاصل می شود پس این صو
 رت اپلا واقع نمی شود و در صورت تحقیق
 اپلا اکر زوجه میر کند تا اتفاق نماید اپلا با کی
 نیت و لایحه خود را محکم شرع عرض نماید
 پس حاکم شرع آن شخص امهلت دهد از حبس
 و قوع اپلا تابا نقضاء مدة چهار ماه و مختار
 سازد اور اراده اینکه طلاق بددهد اور اپس اکو طلاق
 بددهد اور اطلاقی رسمی خواهد بود نیا پوشش هو

و اکنه

اَنْ عَلَى اللَّهِ مَنْجِي فَلَلَّهُ عَلَى صَدَقَةٍ بِدِينِي
 يعنى اکر شفا و عافیت بددهد خلای تقاضی برده
 خسته کی مرا پس مرحدارا پاد بر زممه من که صدقه
 کنم بیک دینماش مثال شرعاً مباح راجح بحسب دینما
 و بجز اطاعت این اعطای اللہ مأگل فلله علی
 صدقه بزیر بعده بعنى اکر بددهد خلای تقاضی من
 مالی پس مرحدارا باشد بر زممه من که صدقه کنم
 بمحض این مثال شرعاً مباح راجح بحسب
 دینما و بجز اطاعت این روزیت بوکل فلله علی
 علی صدقه شهیر بعنى اکر و زی داده شوم بیک
 اوکادی پس مرحدارا است بر زممه من رونه بیک
 ماه و این نوع نذر هاراندز الطاعن میکوپند
 نوع دویم اینست که شرط و قوع معصیت باشد
 و پامباح مرجع که ترکش اولی است بحسب

نکت بعنه
 خود را ب فعل امری و بایترک آن بر طریق شروع و
 آن دو قسم است قسم اول آنست که معلق بشرط
 باشد و این قسم شش نوع حاصل می شود و
 نوع منقطع پنکر دش را چهار نوع فاسکت
 شرعاً ماما آن دو نوع که منقطع می شود شرعاً مانع
 اول آنست که شرط طاعت باشد یا مباح کرد
نکت بعنه
 وجود آن روحان و اولویتی داشته باشد بحسب
 دین و یاد نیا جزا پیش نظر طاعت باشد که یعنی آن
 شکر بر قویق یا فاتح بر و قوع و حصول آن شرط
 واقع نماید و صدقه در این نوع چنان است مثال
 شرط طاعت و جز نظر طاعت این بحث هدیه
 السَّنَةَ فَلَلَّهُ عَلَى صَدَقَةٍ شَهِيرٍ بِعَنِي اکر حجج کنم در
 این سال پس مرحدارا باشد بر من روزه بکاه
 مثال شرط مباح راجح داوی و بجز اطاعت این

هارا نذر نزدی و لجاجت میکوپند و اما آن
چهار نوع که فاسد است پس نوع اول آنست
که شرط طاعت یا مباح مساوی الطرقین یارا حج
دواوی نسبت بحال نادر و جراحت طاعت باشد
نم بقصد شکر بر توقف بلکه بقصد نصر و منع
باشد مثال شرط طاعت این فکلت که این الطا
حات فیلله علیک که اینی اکن یکنم فلاں عمل اکدا ن
طاعات باشند پس مرخدا راست بمن فلاں طا
عت بقصد اینکه فلاں عمل رانکند و اکن کرد
باشد اتعاب او نجر ابر لفشن خود فلاں طاعتر
بجا آور مثال شرط مباح مساوی الطرقین
بعنی وقوع وعلم وقوع اش بمراست و همچ
یک ترجیح ندارد بدیگری و جراحت طاعت این
جلشت فی هذیه الدار فیلله علی صوم قسم

دین و یاد میباشد و گرایش طاعت باشد که این عینوان
رجو و منع بر لفشن خود بوده بجهت فعل و حصل
آن شرط وصیغه در این نوع چیز است مثال
شرط وقوع معصیت و جراحت طاعت این شرط است
الحیر فیلله علی صوم شهرت متنبا عینین پعنی
اک شراب بخورم پس مرخدا راست بمن دوزه
دو ماہ پی در پی مثال شرط مباح مرجوح محیب
دین و جراحت طاعت این صفت با الحکایتیه فیلله
علی صوم یوچ پعنی اک صفت کنم بجایت کرد
پس مرخدا و باد برد مده دوزه یک روز مثال
شرط مباح مرجوح محیب دین و جراحت طاعت این
صفت بالکنایتیه فیلله علی صوم یوچ پعنی
اک صفت و کار کنم بجایت پاک کنی پس مرخدا
باشد برد مده من دوزه یک روز و این نوع ندر

۱۵

فیلله علی صوم یوچ پعنی اک ذنابکنی پس مر
خد راست برد مده من دوزه یک روز بقصد
ست کرانه و قوع زنامثال و قوع مباح مرجوح
و مساوی با جراحت طاعت از امثاله من بوره ظاهر
میشود با فضام قصد شکر اند در اتفاق اجز افع
سیم آنست که شرط و قوع طاعت یا معصیت
یا مباح باشد و جراحت معصیت باشد مثال
هر سه و جهان حججت فی هذیه السنیه او قر
کت الصلوة الفرضیة فی هذیه السنیه او قریت
مال فیلله علی شرب الحیر پعنی اک حجج بکنم
درین سال یا اک نماز و ابصرا ترک کنم درین
دوزه و یا اک خدا بن مالی رندی کند پس مر
خد راست برد مده من شراب خوردن نوع
چهارم آنست که شرط و قوع طاعت و یا ترک

پعنی اک بشیم درین خانه پس مرخدا راست
برن مده من دوزه یک روز مقصود شن لشتن
است درین خانه و جراحت عینوان رزمه مقرر
کرد است مثال شرط مباح اولی این اکلت هلو
النعمه فیلله علی صوم یوچ پعنی اک بخیم این
لغت ای پس مرخدا را باشد بمن دوزه یک روز
که مقصود ش بخیم دن است با وجود اینکه
خورد لش او لویه داره بحال خود و آن اجز ارا
از برای زجر و لعب لفشن مقرر کرد لوع دویم
آنست که شرط و قوع زبده معصیت باشد یا این
قوع مباح مرجوح یا مساوی باشد و جراحت
طاعت باشد بقصد شکر بر وقوع آن شرط
مذکوره وصیغه این نوع چیز است مثال شرط
وقوع معصیت و جراحت طاعت شکر اند این نسبت

۱۶

میخواستند و خلاف است در الفقادش واضح آنها
قول بالعقد است و صبغه اش چنان است که
نادر کوپد لیل الله علی صَوْمَ لَعْوَجْ یعنی مرخد است
بر فمه هن روzenه بک روزه واضح آنست که من
در در این قسم با پدیدا طاعت باشد یا مباح را
چیز و بعضی قاتم جوان مندو بر مباح شده اند
برداست در الفقاد ندر بقدر و قسم اجرای
صبغه و مجرم و قصد کافی نیست بنابر مشهور
و اقرب بیست است و فاکردن بمندر تبلی
و قصد که مجرم از لفظ بوده و مختلف از ندر بعثت
روزه کفاره است و در صورت مجرم از اداء کفاره
ساقط میشود و جوب آن و اکر کسی فعل مباح
راجح را با عقد خود نمایند و بعد از آن ظاهر
شود مرجوچ بودنش جامی است نمایند آن بدون

معیت و باید قوع مباح راجح و غیر ایش مباح
با مشهد عاشق اینکه بکوپد این تمجیحت آنها مغلط
کذاین المحمّات او دز دزت بمال لیل الله علی
التجارۃ یعنی اکرچی کنم یا اکر نکنم فلاں عمل را
از محمره ها یا اکرم زوق شوم اممال پس مرخد است
راست بمندر ممه من تجارت کردن پس معلوم شد
که ندر منعقد نمیشود و قتی که جزا طاعت به
قصد شکر نباشد هر چند که شرط طاعت باشد
و نه منعقد نمیشود و قتکه شرط خدا سد باشد
هر چند جزا طاعت باشد و یا قصد شکر باشد
و نه منعقد نمیشود و قتکه شرط مباح مسأله
باشد هر چند که جزا طاعت باشد و بعضی با
عقد است در صورت اضطره قائل شده قسم دویم آن
است معلق بشرط نباشد و این قسم از ندر تبع

بخط نز

آورم فلاں عمل را یعنی فلاں طاعت را یا فلاں
عمل مبنیه اجراء محسب و پن یا محسبه میا و اینه
عهد بجز و قصد منعقد نمیشود مانند ندر بنا
بر مشهور و اخیر و سنت است و فا بجز و قصد
والله اعلم مطلب بجز در صبغه پهلو است و آن
در لغته سوکند خور من است مطلقا و شرعا
بعنای سوکند خور دن است بذات مقدس
باری تعالی خواه با فظ و موضع این برای ذات
 المقدس و بیان برای صبغه مخصوصه ذات مقدس
و بایصیغه غالبه در ذات مقدس یعنی که
هر کاه اخلاق شود آن صفت بجز ذات مقدس
جز دیگران فهیه لشود و صورت و قوع
قسم بالفاظه مخصوصه ذات باری تعالی چنان
است که بکوپد والله یا بکوپد بالله یا بکوپد

کفاره والله اعلم مطلب بجز در صبغه عهد
است و حکم عهد مانند حکم ندر است بدون
تفاوت پس در صورت لعلق چنان کوپد علی
عهد شد شو آنکه متن شفیع مریضی فکی صَوْمَ شفیع
یعنی بر من است عهد خدا بد، سپتکه هر وقت
شفایا بلطفت من بر من است و زن یک ماه
یا چنان بکوپد عاهدت الله آنکه متن شفیع مریضی
ملکی صَوْمَ شفیع یعنی عهد کردم با خدای تعالی
که هر وقت شفایا بد پمار من پس بر من است
روزنه یک ماه یا بمحابی صوم شاه بکوپد کاصوف
شهر آنکه هر آنید روزه بکرم یک ما هر و در
صورت عدم لعلق چنان بکوپد علی عهد
الله یا عاهدت الله آن افضل کذاین بر من
است عهد خدا یا اینکه عهد کرم با خدا اینکه بجا

آخر

وحن که فلان عمل را بجا آورم یا اینکه بکوپد و
الذبی نفسی بیده لافلن که این قسم و سکن
یخورم باآن کسی چیز من درست قدرت
اوست یا اینکه بکوپد اقیم بمقابل القلوب
و لابصار پعنی سوکند مخفیم بسیک کرد اینه
دها و چشمی است که ذات حق تعالی باشد یا
اینکه بکوپد والذبی فلق الحجۃ و برائتی
پعنی سوکند مخفیم باش کسی که شکافت است
و اینه را او آفریده است جاهنارا و امثال این قسمها
بسیار است و صوره و قوع قسم بصفات غالبه
ذات مقدس چیز است که بکوپد و از رب
پعنی قسم مخفیم به بیرون کار یا بکوپد و اخلاق
پعنی قسم باشد برخلاف کمنک یا بکوپد و از این
زق پعنی قسم مخفیم بروزی دهنده و اقامش

ایمی اللہ یا بکوپد اقیم بالله یا بکوپد آنکه
بالله یا بکوپد حکمت بالله و بعد از آن مقصود
دشرا قم کند مثل اینکه بکوپد لافلن که اینه
قسم مجده اهل آن پر چیز خواه کرد و صورت
وقوع قسم بالفاظ موضوعه بصفات مخصوص
ذات مقدس تعالی شانه چیز است که بکوپد
والله یا بکوپد قسمت بالله یا بکوپد اقیم
بالله یا بکوپد و بعد از آن مطلع بش راقم کند ما تند
عبارت که شتر و معناش اینست که قسم مخفیم
پصاحب این چیز که خدا باشد و مردم دهنده ایش
وجان است پعنی بکسی که متصفح بحتر بالله
کامله است تمجیب معنی اصل لغت عرب و حن و سی
که منعم حقیقی و رسید است در حتر بعزم که هر
از آن باش نرسید است اصل تمجیب معنا عرف

دجن

شاء زید و آزاد پعنی قسم مخفیم مجده که الله
فلان کار در بجا آورم هر کاه زید بخواهد پس درین
صورت الفقاد قسم موقوف میباشد با اراده
و عیشه زید پعنی اکر زید از آن جمل خواست قصیق
میشود و لآ فلا و هر کاه بعد از چیزی قسم معلو
شود فقط زید از آن قسم و قوع نه پرورد و لآ
بند که قصد داشته باشد پس اکر تلفظ بقسم کند
بدون قصد قسم واقع میشود چنانچه اکر نیت
قسم کند و تلفظ بقسم نکند نه و قوع نه پرورد
و تختلف که عبارت باشد از هنست قسم پعنی شکان
سوکند باعث کنایه بود و موجب لزوم کفاره
باشد و کفاره این عبارت است از اطعام ده
لغزان مساکن یا کسوه داده و هفرزای آزاد کرده
پلش منه که خبر است در پی سلام و در صورت

وسوکند خوره از بصفات غیر غالبه مانند
الغایم والمحظوظ والقاید والتبیع والبیر
وسوکند خوره از بخواهات مشهور و مصنوع
محتمه مانند کعبه و قرآن و بنی ووصی و مجد
و امثال اینها پس فیض کدام قسم منعقد نمیشود
بنابر اقوی و مشهور بلکه مخالف در غایب
ضعیف و باید داشت که تعلیق قسم بمشیله الله
منع میکند قسم را از منعقد شد مانند اینکه
بکوپد والله لافلن که ایش شاء الله پعنی
قسم مخفیم مجده که ایش فلان کار در بجا آورم
اکر خدا بخواهد خواه میشت بمنابع باری لفظ
کوفتره باشد باآن عمل مانند طاعت یا نکره برای
مانند مباحه و در صورت تعلیق بمشیله خاق
خداما مانند زید که بکوپد والله لافلن که ایش

عمل کردن با آن بنابر مشریعه و اقوی و الله اعلم
باب هفتم در بیان صین القاعاتی است که لزوم
بهم نہ رساند و جا پراست خن و رجوع از آن چیز
ها باید و کفاره و این باب مشتمل است بر چهار
مقصد اول در چیزیه طلاق رجی است و چیزیه
اش در مجت دو هم از باب نیجم مذکور شد زیرا
که بیان کرد هم در آنچه که صین اکثر اقسام طلاق میباشد
طریق است پس رجوع بالآخر باید کرد و چون طلاق
رجی از جمله اتفاقاتی است که لازم نمیشود و جا
پز الفتن میباشد مادام که مطلقه از علل خود
که عبارت است از سچیف دیدن هر کاه حیض
بان باشد و یا پنکار اذ شان سه ماه از جین
طلاق هر کاه حیض بان بناشد ولیکن درست
من تجھیز باشد خابع نشده باشد و الله العالم

عمر از آن سه ماه پس سه مروز روزه بکسر د چنانچه
ظاهر آن شریفه رلات بر مطلوب دارد قطع نظر
او نسایه از دله ولازم است که مقسم علیه ازطاعت
بوده یا ان امور مباحه که بجان داشته باشد یا
مساوی الطرفین باشد پس بنابر این قسم خوردن
بر فعل عیمت منعقد غشود چنانچه بر ترک معیت
منعقد میشود زیرا که ازطاعت است و قسم خود
بر فعل که ترک آن اول باشد محسب بین و یا محسب
دینی امانند قسم خوردن بر قسم خوردن جا پراست
مختلف از آن چنانچه اخبارات مستقیمه دلالت
میکند و این که قسم از خطوات شیطان است پس
بعد آن بهتر از آن را و اجماعات منقوله بر مطلع
فوق حد استفاده است و اما قسم خوردن بر یگان
مساوی الطرفین محسب دینی او دین و لیج است

۳

بکوید اذایت فانت حق یعنی هر وقت که من
هر یم لغوان ادی و جا پراست کفتن عیقتو در جای
حر و در وقوع تدبیر بلطفه که منشقا باشد از
لقطع تدبیر ای مانند آنت مدبر در ترک خلاف
است اقوی علم و قوع است با صحابه رضی
میقنه سابق و ضعف دلیل مخالف اتفاق ای
آن و هم چیز است تبدیل لقطع اذار بلطف این
یا بلطفه ای و یا بلطفه ای و یا بلطفه ای وقت
و بمانند اینها پس تدبیر مشکوک الحصول است
هذا اقوی علم تبدیل است ولکن جا پراست
تبدیل لقطع آنت را بلطفه هذا و چیزیه تدبیر
مقدیجیات است که آن بکوید اذایت فی سفری
هذا فانت حس، یعنی اگر بپرم درین سفر پس از
آزاری یا اینکه بکوید اذایت فی مرگی هذان فانت

مقصد دویم در چیزیه تدبیر است و آن عبارت
است اذ آن اذ کردند بند و بعد از وفات کردند آن
و تدبیر بردو قسم است یکر تدبیر مطلق میکویند
و دیگر تدبیر مقادیر میباشد اما تدبیر مطلق
آنست که آن اذ شدن بنده معلق باشد بیوت آقا
هر وقت که بپرد و تدبیر مقادیر آنست که اذ شدن
بنده معلق باشد بیوت آقا هر کاه آن موت حال
شود در سفر میعنی یا مرن مشخصی و عاند اینها
و اما هر کاه در آن سفر میعنی یا مرن مشخص نمیپرد
بلکه در غیر آن وقت خود شود از بنده اذار یعنی
مخلاف تدبیر مطلق که در هر وقت خود آقا واقع
شود آن بنده از ازاد کرد و چیزیه تدبیر مطلق
چیز است که آقا کوهد به بنده اش آنت حس
لعد و فاتی یعنی لغوان ادی بعذر زدن من یا آنکه

یکسر

وهو من اول الالباب والمعنى عن الالقاب جعلنا
الله من موفق الحكم وفضل الخطاب وانهنا الله
ووالد بناء لغى عنه وحسن ما ب وعجل الله قطنا
قبل يوم الحساب لغوى به من العذاب ومن النار
والعقاب فان الغفار التواب لا يهم الوهاب صرنا
من قطان الغيم بغیر حساب بمحمد لا الله الا طياب لم ين
يام رب الارباب وقلت قمتني في اشرف الرقمان واکرم
الاوان في مجمع العيلات الجمعة والپروز الرابع من
رمضان الذي هو الشهر التاسع من السنة الثالثة
من العشر الحامس من المائة الثالثة من الالف الثالث
الماضي من الحجۃ علما بجزها والالف تسلیمه ولستة
ولنا لها الله

فَاتَّ حُرْ لِيْعَنِي اكْرِبْهُم درِبْ مِرْهُ لِپْس لِقَازْ آذَادِي
وَدِرْهُورْتَ كَدْ وَلِفَرْشَرْ بَاتْ باشَنْدَ دِرْبَنْتَهُ مُنْلا
وَهَرْ دَوَانْ بَنْدَه رَامْدَه بَرْهَنْهَانْ بَنْدَه لِپْس آنْ بَنْدَه آذَادِ
مُنْشَوْدَه مُنْكَرْ بَهُوتْ هَرْدَه وَلِيْعَنِي قَائِلَه مُحَصَّول
تَدْبِيرْ بَاشَنْدَ لِبَتْ مُجَصَّه فَاتَّ وَهَرْ كَاه آنْ دَد
روَاقْ تَدْبِيرْ بَاهْرَه لِبَشَرْ طَوْ قَوْعَه لِسَانْ مَعَاجِيَن
تَدْبِيرْ بَاطِلَه استَ وَرَجُوعَه اَنْ تَدْبِيرْ جَاهِنْ استَخْواه
رَجُوعَه قَوْلَه باشَنْدَه مَانِدَه اِنْكَه بَكَبِيدَه رَجُوعَه كَرْهَه
اَنْ تَدْبِيرْ لَقْ يَا بَكَوِيدَه رَجُوعَه كَرْهَه اَنْ تَدْبِيرْ جَاهِنْ
بَنْدَه خَواه دَرْجَعَه نَهِيَه باشَنْدَه مَانِدَه خَرْ خَاهَنْ آنَ
بَنْكَه مَلَكَه وَلِجَشِيدَه لَشْ يَا اَزَادَه كَه لَشْ مَقْصَدَه
دَه حَمِيقَه شَغَفَه استَ وَآنَ عَبَارَت مِي باشَد
درَ لَغَه اَنْ لَقْوَيَه وَاعَانَتْ وَدِرْ فَرْزَه عَلَمَاء شَرْجَع
عَبَارَتْ باشَدَه اَنْ السَّخَاقَ اَهْدَه شَرْ بَكَانْ بَرا بَيَاخ

فإن عذلت العبرة في المعاشر على غير وربما لا ترى سر مع العذلة إنما يقال المول
فإن العبرة في المعاشر على غيرها أو هو مجرد الصورة علم بالمعنى
غير فندر طلاقه بغير سمع بعدهم أبو كاتب في أول الصيغة وكم عذلت العبرة
في درس العبرة في المعاشر على غير حفوة الأولى شاعرها أبو جعفر وهو مبتدا العبرة فهو
نافذة حملة ما فاجهه على ما هو معلوم مفتوحة الملة بالمبليه جار بور معنى
بعض العبرة المعاشر صفة متعلقة

میرزا کوکار از خانه هفت
عیار کیم و کوکار از خانه هفت
فکلتو کوکار بخواهد
خانه هفت میخواهد

در وقیعته فرزند بجهه ای را برادر خواسته بخواسته نمایند
نایخنی دوایجه الام سے و معمود بیچ و ام خصیه الام ترسیل و سیده حضرت
الله علیهم السلام کرد که با بنوی محفوظ باشد این در
والله رب العالمین بر بر بستان نماید و شفای علیکم کلی خوش بخوبی

الله نفع المُبِين

وَكَلَمَهُ وَكَلَمَهَا
فَرْجٌ نَفْرَجٌ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ

محلیان لایع دیوان از صدر منهاده برگشته باز پنجه ای
هزار پیکره و چهل دینار ربع خواخ غیر سر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْمَنْزُلُ الْمَسْكُونُ لِلْمُؤْمِنِينَ

لها مكتبة كلية التربية والعلوم الإنسانية
جامعة عجمان

٢

هذا ينفي ما ذكر في الآيات السابقة
فلا إله إلا الله أولاً ثم يجيئ
الحمد لله أولاً ثم يجيئ
يحيى عليه السلام على ملة
يحيى عليه والصلوة والسلام على ملة
خالقه وآخر تكليفه على أهل زمان وإن اختاروا بخلاف ذلك في حقهم
لهم من نعمت به لا ياماً فنيكم ولصالحه من يحيى لك وأيمانكم
تلذخوا وتسسلعوا بالذكر قافية إياها يحيى لك ألا هم ينفعون
القديحة ولهم بالسيف على كل إبليس وظاهر
رسنجه رسول الله ونبيها عبد
عاصي السوء العاصي

لأنه لا ينفع
العقلاء إنما ينفع
الذين لا يعلمون
فلا ينفعهم
ذلك العذر

١٢٤
هذا سالم من شيخ محمد جعفر الأستر باردي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة واللّم على پیر خضر
محمد وآلہ اجمعیات امام ابد فی قول المتبعد عن قادر
من ائمۃ الہادیین حججہ الاستر باردی هذہ برائے
فی بیان صبغ عقد النکاح والطلاق جمعہا علی وجہ
بلغنا من علماء نا و من شاہزادہم اللہ قادر اجایة
لمن لم ہوں لی صحیح عن طاعتہ جعل اللہ و سایر الاجایۃ
من المخلعین اللہ فی قول ان عقد النکاح پتھق بکل
ولحدہن لفظی التّنکح والنكاح وان کل ولحدہنها
پتھدی ای المفعول الثاني بفتہ کا پڑھدہ بر قوله
تم رزقنا کہا قولہم ان انکھت احمد ایتھا ہاتھا قد

معان عدیدۃ الاقل المعنی الا ذری المادی اللغوی للفظ
النكاح وهو الوطی القانی المعنی الا ذری المادی بصورۃ المکمل
اللغوی وهو الواقع فی الرہمان الماخن الثالث
المعنی الا ذری المادی الشرحی للفظ النکاح وهو
العقد الحالی الوطی و مقدماته و متعلقاته المعنی
الا ذری المادی الشرحی للفظ البیع هو العقد الثاني
المعنی الا المشرح والعنی الا البایع الرابع المعنی التکمیلی
اللغوی لمجموع قولنا انکھت وهو الاخبار عن وقوع
النكاح بمعنى الوطی فی الرہمان الماخن الخامن المعنی الا
فرادی الصوری الشرحی لمجموع وهو باقیان العقد الحالی
للفظ انکھت وهو الجزو من الرہمان السادس المعنی الشرحی
کبیی الشرحی لمجموع وهو باقیان العقد الحالی الوطی
و متعلقاته و مجاہدہ بحسب الفظ المخصوص المذکور من
غیر رہمان وان وقع فی الرہمان الحاضر وهو الماد من

لیستعمل مع من کا نقل عن بعض الاجماع وان لفظ التّنکح
ویجیء قد لیستعمل فی البناء ایضہ کا پڑھدہ اللہ قوله تعالیٰ
وزر وجنابهم صحیح عابث وان المدقوق عن المشایخ لعدم
المنکوڑ علی النکاح والذکر فی الہات بالعكس وان
قصدا لانشاء و لجب فی جمع صبغ العقوی فریعا العائی
لیقتضی ان پذکر کل ولحدہن اللفظین باتفوارہ علی وجہ
لیقصی من طریق الاستعمال ثم تبیح پذیرفہ علی وجہ الشایخ
علی طریق صحیح بان پستعملامتعد بین ای المفعول التّنکح
بنفسہ مارۃ و بن مرۃ اخری الی بیان کا ان الشرط الثنایع
ان پکون لعلق کل ولحدہن العاملین بالمعنی للثنایع
فیہ صحیح او قد سبق ان لفظ النکاح لم يستعمل متنقدہ
بالبناء و عدم الوجہان کاف فی الحکم بالعدم لارثیان
کامو التقویقیہ و علی مجموع الصور دیقیق الشایخ
المنکوڑ مرۃ والعكس اخری وان المقصود فی قولنا انکھت

قولنا النكوت وزر وحيت وقتل ذلك يقصى في قبلي
فتقول المنكوبة على الناكح النكوت لغنى على المهر
المعالوم فقول الناكح قبل النكاح لغنى على المهر
المعالوم ولستتعل مع كلية من على المفعول الناكحة
كان لقطا لا على الناكح او المنكورة فقول من لغنى
او من لا والباقي ان تاتي بحسبه اخرى مع تقدير المهر
اعنى قولنا على المهر المعلوم لحصول كمال الاتصال
بابن الا بمحاب والقول ثم لستعمل لفظ زوجت
مكان النكوت على الوجه المذكورة مع ذيادة استعمالا
باباء كذلك فخرج بديل الناكح لفظ النكاح المذكور في
قوله قبل النكاح بالتربيه لا على وجه المزمن ميل على
وغير الا سخنان وهو يذكر القرف المذكور مؤخرا
واما ما ذكر تم ستحتم به ما على الوجه المذكورة المتر
التعجب كل ائمه ما على الوجه المذكورة المتر
كمانها لا على الوجه المختصر بالتربيه لما سبق
باللعنون

كان ذلك الشخص غير الناكم والمنكى قد يقول إنك
موكلى فلانه موكلى فلانا على المهر الملاعوم بقول
قبلات النكاح لموكلى فلان على المهر الملاعوم وقس على
ذلك باق القبور وإن كان ذلك التخمين هو الناجح
يقول إنكى موكلى فلانة من لفتنى على المهر الملاعوم
فيقول قبلات النكاح لفتنى على المهر الملاعوم وهكذا
بعض المقصود المذكور قبل جميع ما يلى لو قلنا بجواز ذكر
كاف الخطاب بخاطب النفس ولكن الأوضاع كسر كاف
الخطابة وفتحها الفرى وإن كان ذلك التخمين هو
المنكى قد يقول إنكى لفتنى من موكلى فلان على المهر
الملاعوم تقول قبلات النكاح لموكلى فلان على المهر
الملاعوم وقس على هذا سأير القبور وإذا كان الموكل
والموكلة حافظن في جميع أقسام التوكيل فلا ولئن
شارطت به باسم الاشارة فيقول العجب إنكى

وكل المكتوبه اسمها او يكتب عنها بالمرأه المعهودة
بدون ذكر الفحالة علىوجه المذكورة وكذا وكل المكتوبه
الناجع واذ كان الناجع والمكتوبه غير بالغات بقوله
المكتوبه انكتب بنفي فلانه ولا يله عنها ابنته فلانا
على المهر العلوم بقوله وفي الناجع قبلت الناجع
لابني ولا يله عنه على المهر العلوم وقس على ذلك بفتح
الصور وبرنده وكل الولبات او احد ها فقط المؤكد
قبل باه المتكلم وقبل كل فاظ وقس على ذلك صوره
كون الناجع بالفاسوء كان القابل لفسنه او وكل
شخص آخر لا جره الصيغة وكذا اذا كانت المكتوبه
بالغه سواء اجرت لفسنه الصيغة او وكلت غيرها
وحال التوزل في التوكيل هنا كما سبق واذ كان المهر نزول
والقابل شخص واحد على مذهب من يحيى بن حمزة خلافاً للرأي
ازهان مر
ستاد حجت استشكل فـيرجعت جونه في كتابه فـادا
لار ندو

موكلتي هذه موكلات هناعلى المهر الملاعوم وفي معرفة
الغيبة يذكر اسمه واسمها او ليقول مكان اسمه الرجل
المعهود ومكان اسمها المرئه المعهودة او يأتى افقيبا
في الموضعين فيقول القابل قبل النكاح لمعنى هذا
على المهر الملاعوم وحاله في حكم الغيبة الموكل يكاد يكرر
في الموجب وهكذا يذكر لفظ الرجل المعهود والمرئه
المعهودة ومعنى هما فيما اذا استبه حكم اسمها في الا
لفاف وعدمه ومعنى هما وللاظه في جميع ما ذكر الوصف
والوصل على وصف قانون اهل القرآن ثم اعلم ان
العلماء اختلعن في استقلال اليمامة ووليهما والمشري به
بینهما مطام او فالنكاح الثاني او في خصوص المقطع عد
اقوال غالاته لاعات الكل بمعنى ايات بلا لفظ لعدة الكا
ح الى المفعول الثاني بنفسه وبين مع تقديم النكاح
والنكح مرته لفظ التزوج من المفعول الثاني

یقش

ان یک نیاشد فمیر که شفعت ساقط است در ما
باید فیاده از دو لغزش رکاء بنا بر مشهور واقعی
و هر کاه طالب شفعت را پیش حاضر نباشد سه
دعوهای ملایم باشد دادلپس آنکه حاضر نشاند بعد از
سرین شفعت باطل خواهد شد و اگر طالب شفعت
اعلاً کند که قیمت در وکالت دیگر است مهلت باید
داد بلطفه ممکن باشد رفاقت و امدادن ذیاده بیش
سه روز بشرط اینکه مشتری راضی نشوند بعد از
تحقیق حق شفعت باش از پی وار کان معترض و مبنع شد
چنان است که طالب شفعت یکو بد آخذ نماید بالشفعت
لبعنی کردم آن ملائمه ایان حضر را بحق شفعت خود مرموم
و هر لحظه کرد لات کند با پنهانی کافی خواهد بود
و اما بجز در کفائن طالب شفعت این عیادت را واجب و
لامن نهست بر مشتری که لاستیم کند همیع را مداراً میکند

فیه قابل صحت نباشد پس اکولان ملکت قابل فحتمت
منباشد مانند هنر آری قند و شایع تنگ و حمام
و دکا کلن و مانند اینها پس شفعم ثابت نیست
بنابر مشهور واقعی سیم اپنکه به بیع نقل شده باشد
از اهل شیرینکن با جهتی که ثالث ایشانست ذهنرا
که در غیر بیع مثل هب و مهر و وقف و صلح و
صدق و اقار و مانند اینها شفعد ثابت نیست
شرعا و پزشکی امر دیگر معتبر است لذت بحال آنها
شفعم اول اپنکه باید مسلم باشد ذهنرا که کافر چه
جرب و چه ذمی استحقاق طلب شفعم از شریا پس مسلم
ثابت نیست ولیکن مسلم طلب شفعم از کافی ثابت
است دویم اپنکه طالب شفعم قادر باشد بر این تئیین
که واقع شده است بر او بیع هر چند که بقیه کرفان
باشد سیم اپنکه شریک طالب شفعم یک باشد و اینه

د

ماله^۱ یعنی بد محقق ملّه عمر باو یا اینکه می فرمایند اخراج
من آمره^۲ یعنی بد رواز خود مذکو^۳ باینکه می فرمایند
احد خصما^۴ این را با مریکه متناسب حال اوست مانند
ام کردن بد عیوب^۵ دار که تصرف کند در هال دعوا
علیه خوده و اقا^۶ اگر لفڑا پد و باینو بس^۷ ثبت^۸ عنید
دعوای^۹ این^{۱۰} ثابت شد نزد من و عوای^{۱۱} لقیانکه
ثبت^{۱۲} حق^{۱۳} یعنی ثابت شد حقوق^{۱۴} یا اینکه آنست
اجماع^{۱۵} یعنی قوی تمام کرد یا جتر را یا اینکه دعوا^{۱۶}
ثابتی^{۱۷} اشروع^{۱۸} یعنی دعوا^{۱۹} را ثابت است در
شع^{۲۰} پس همچ^{۲۱} کلام از پن^{۲۲} عبار^{۲۳} را حاکم نباشد و هر کاه
حاکم شع^{۲۴} بعد از اجتهد تمام حکم کند با مری ارامو^{۲۵}
و بعد از آن ظاهر شود فنادان^{۲۶} حکم و لیب است^{۲۷} و
رجوع^{۲۸} کردن و الله العالم بـ هـ^{۲۹} هـ^{۳۰} در میان معا^{۳۱}
است و چون^{۳۲} که مدار معلمات اکثر خلا^{۳۳} بقی بر

طالب شفعته ثمن دانده است وجاپن باشد خواهد
شفعه را که هجوع کند بعد از صیغه و قبل از اداء
ثمن و هجوع حاصل میشود بخلاف اینکه هجوع کرد
از شفعته خود یا ساقطه کردم شفعت خود را چنانچه
حاصل میشود اخذ شفعت کردن بلذلت چنین شفعت یعنی
که طلب فعلی باشد مانند اینکه ثمن والسلیم شفعت کند
و یا اور اراضی کند و حصه اش بگیر و مقصد چهادم
در بیان حکم حاکم شرع است بد ادکن صور تپه حاکم
شرع است یقلاً ممکن پد مقدمات طرفین را متعاب شود
در حضور ایشان امری از امور بین اعداء ایشان چنان
میتواند که حکمت یکدیگری حکم کوید بخلاف امریا
اینکه میتواند آنقدر که این اتفاق کردم فلان
امروز یا آینه ای آنقدر میتواند آنقدر که این اتفاق
کردم فلان امری یا اینکه میتواند بدعا علیه ادمع الیه

10

ملکه مترزل بایع است و بعضی از اصحاب ره
مانند فاضل مقدار ره در قتیح قائل شده اند بر
اینکه تمره معاطات مجرد باحد ره لفظ است اف
برای مقابضات در عوضات مانند باحد که صلح
میشود از برای مهاده ره اپنخ هاضر کرده است
صاحب خانه از برای او مطعم و مشروب نه ایاص
که حاصل میشود از برای مشتری بقدر شرع باشند
خیار فتح ذیراً که باحد مملکت مترزل است در فرد
نهما و بعضی از اصحاب لبت داره اند بشیخ مفید
که قائل شده است براینکه تمره معاطات حصول علیکت
تمامه و مستقر وغیر مترزل میباشد و بعضی از
اصحاب ره مانند علامه که مختلف الشیعه قائل
شده اند برای فساد معاطات ذیراً که صیغه مخصوص به
از شرطی محکت است پس فراد شرط مستلزم فدآن

معاًطات میباشد هذلابد است که بعد از بیان
صیغهای عقود و ایقاعات و برخی از احکام متعلق
آنها بیان شود احکام لازمه ضروریه که متعلق
میباشد پر محنت معاًطات بد آنها معاًطات عبارت
است از اعطاء هر یک از متعاملین قد ما لعنه
بد یکی که عوض و مقابله باشد از آنچه اخراجی
کند یا از افع طریق جراین عمل پذیرن چیزه شرعیه
که مخصوص است با آن معامله خواهد معاًطات میجع
عبارت میباشد از مخصوص و قوع لقاپن لعنى با یاع
مبيع را بد هدیه شتری و مستتری نهن را بد هدیه بیان
بالحقوق رضاء جانبیان و شرط که صرتب میگرد د
بره معاًطات آنست که مبيع مقبوض بپدشتری
ملک مستتری میباشد لیکن ملکتیش تزلزل دارد
منابر قول اصح و همچنان نهن مقبوض بپد با یاع

۱۰

تصرفات ناقله پس جمعباپن الارلله قول اوی اتفی
باشد بجز حال پس معلوی شد که معاطات از هما
ملات چانه است بنابر مذکوب حق و مهر سده
یک از متعاطیان را که فتح نمایند و بوجع بعین
معوضه خود کنند مادام اینکه هر دو عابن موجع
باشد بدون نقضان واللاف و در ملاک و تصرف
متعاطیان باقی باشند و لازم میشوند معاطات
در صورت اتفاف هر دو عابن بعض او کلا و بایه که
هر دو منتقل شده باشند از اپشن بشخصی دیگر
چه بنقل این مانند ببع و عتق و وقف و هبیه
با حصول قبض و هوی و چه بنقل چاپنر باشد ما
نند هبیه بدون قبض و ببع مشروط نجیار و پا
اپنکه هر دو عوضیان را قبیر ذات حاصل شده با
شد مانند آمرد کردن کند و غافن کرن آرد را

مشه و ط باشد واضح اقوال اربعه قول اوی است
که اصح کفته اور از هر که قول علامه فساد شری
ظاهر است از تحقق رضاء طرفین بتصوف هر یک
از جانبین در عوضیان با علاوه اجماعات منقوله
از غنیه این زهوره و از شرح قواعد محقق ثان
به وجود دعوا فعلم خلاف در بیان سید ره
بر صحنه معاطات و قول منسوخ شیخ مفید ره پیش
ظاهر الفساد است از وجود شک به خول معاطات
در عقود لازمه با وجود اجماع غیره بر علم صدق
اسم ببع بر معاطات با علاوه اصول قطعیه عقلیه
که دلالت بر عدم انتقال و عدم ترتیب احکام ببع بر
معاطات میکند و قول فضل مقدار مرد و دست
بپرسته مستقره و عادت جاریه مسلمین در وقوع نظر
فات ماکانه از هر یک از متعاطیان در عوضیان بفتح

نفر نز

باقدست بنابر اصح و در صورت رجوع واسترداد
عابن لسلط بر طایله اجرت آن عابن ندارد هر
چند که استعمال شده باشد بطريق افهم آن عابن
درست متعاطی نه که صاحب عابن خود شد
بسلط کرده بود آن دیگر پر بر استعمال آن عابن
بدون اجرت و هر کاه بکاراند و عابن نموده بهشد
مانند نماء کردن باخ مثلا پس اگر آن نمایم وجود باشد
در وقت رجوع واسترداد عابن نهاد استرداد نمیکند
بناعل افتهه من المکتبه زیر که نماء تابع اصل است
و اگر موجود باشد و تافت شده باشد یا منتقل شده
یدیگر یعنی لسلط تدارد که مطالبه نماید آنها نه قیمت
آنها اگر با پیمایی میجع والسلام منتهی بکند و بقیه اد
در آوارد پیکن نهن را از مشتری قبض نکرده و نگرفته باشد
و یا اپنکه منتهی نهن را بعین بایع در آورد و لیکن بایع

و یا اغییر و صفع حاصل شده است مانند زنگ کردن
جامه و در پیش پارچه ای و یا اپنکه که از دو عابن تلف
شود و یا منتقل گردد و یا اغییر یا بد پس در هر یک از
صورهای که وساطت میشود جوان استرداد متعلقه
که دیگر قدرت و سلطنت شرعیه ندارند بر فتح معا
طات و رجوع ادا آن همچنان است حصول و صفت
زايد در این دو عابن یا پیکی از آنها که بسب استعمال
آنها حاصل شده باشد مانند چوکیت گفوت جامه ای
پوشیدن و لاغر کردن اسب و استرداد سوارشدن
پس حکم اپنها حکم تلف شدن عابن است بالمره و اما
جز اسعمال کردن بوجی که باعث اغییر عابن نبا
شد مانند خدمت فرمودن بر مینه و پوشیدن
جامه که چرکیت لشود و سواره ای که لاغر لشود
پس در این صور جوان فخر استرداد از برای متعاطیان

یافتن

در طلاق و خلع و مهارات و ظهار و اپله و لعنه
و امثال اینها از اتفاقات که محتاجند پیغام شعری
و منفرد نمیشوند شرعاً که بصیرت مقرره و اما
جز یا نشیء مانند ابراء و حق الشفاعة و امثال اینها
مشکوك است و لهذا اقصار بقدر مقطع درین
مقام اقرب است و معنای ادار صلح عبارت است از حصل
رضاء طرفین بر این طلاق حق صالح که بر زمه متصا
لحت مثلاً در مقابل مبلغ معنی و تقابلی بعمل آید
بدون چیزی مخصوصه و معنای ادار راجه عبارت
باشد از حصول رضاء طرفین بر انتقال یا افتاد نمیگفت
مخصوصه و مینه از هموجری است از این مبالغ
معنی و تقابلی بعمل آید بدون چیزی مقرره و معا
طاه در قرض انت است که رضاء طرفین حاصل شود بر
انتقال یا افتاد مبلغ معلومی مثلاً بعنوان قرض از قرض

بیع را بقیه متنی ندارد باشد درین صورت
خلافت در تحقیق معاطات بعضی قائل بوقوع معا
طات میباشد زیرا که ملکیت حاصل نمیشود در ما
فالتهم چنانچه حاصل نمیشود در اینها موجوده
و بعض قائل بعدم وقوع میباشد زیرا که معنای
معاطاً در لغة عبارت است از عطا کردن هر دو جان
پس عدم تحقیق معنای لغوی دلیل است عدم معامله
ولیکن قول اقل صحیح است زیرا حصر پس با بهمند هب
محترم که ازان عات مخصوصه مین باشد و چنان
تف شود درست قابض معاملات اذنم کرد و هم
چنان خلاف است درین که معاملاتی اجاره میشود چنان
ساخه عقود مانند هب و صلح و اجاره و امثال اینها
پالانکه مختص است بر پیغام واقعی قول بجهالت
مکرر نکاح و وقف چنانچه علم جمله مقطع است

درین

چین اگر کسی خانه خود را مثلاً اجاره بدهد بدیکی
بملته معینه در مقابل عرض معلوم بخش ترازوی وقتا
لین بدون صیغه شرعاً مخصوصه پس از هم الات
که موخر و اشد ضخیم کند قبل از اتفاق امداده مقرره
آن عقد اجاره مستحب همچو چنین نمیباشد اذ ان
مبلغ و اکرم است اجره بجمع کند باید که اجره مدة کاشته
بدهد و معلوم باشد که معاملاتی اجاره میشود
زیرا امامیه در جمیع اشیاء حق برآش و حق خپیر
و اجماع ایشان بجهوان منفرد است بخلاف اهل
خلاف که قائل به لقضیه در ماین حق و خپیر شده
اند و جواز داشتن حقه را نست اند و هنوز در تحدید
حق اخلاق کرده اند بر احوال چند و هدایت نام بوط
است و لایق ذکر و بیان نیست بلکه لایق تبره و اعراض
از او است زیرا که باعث بخواه میباشد و موجب هدایت

دهنده بفرض که زده و قبض بعمل آید بدون صیغه
مخصوصه و همچنان است طبق معاملات رسانه و معا
ملات مانند مصاریه و خزانه و مساقاة و متسا
عمرات و صدقه و هبه و سکنی و معی و امثال اینها
و مدار در جمیع معاملات بعد از حصول از اراضی طرفین
و قوع بقیه و تقابلی است بدوف چنین معمای مخصوص
و شمره معاملات درین معاملات نمیشود ملکه
متزیله باشد و مادام که عات مخصوصه موجود
باشد هر و طرف لسلط فخر از اند در جمیع اوقات
بدوف اخذ اجره مکرر را مانند هزاره و مساقاة
و جواله و اجاره لفنی از خد متکاری پس درین
صور بعد از حصول بر این طرفین اکر عامل رجوع
و ضخیم کند حشر ساقط کردد و اکرم معمول از رجوع
کند عامل مسخی اجره مثل عمل خود میباشد و هم

از طريق ضلالت میکرد هدایت الله و آیا کلم ای هراط
 مستقیم و صیم بالعربیة ایها الطالب الراغب اعائد
 الله على تحصیل احسن المطالب و فقل مطالبه خردا
 رب هذا آفرم امرنا اپرده و وعدنا بآهانه و دشنه
 بسخانه ان یضع عناما اخطانا فان زاهل العفو والغفر
 داویصك بان لا تبذل کتابی هذل لکل طالب لغيرها
 غب فی لا سما العاب پر فاتح اخن لنفس المعاشرین
 وضیتی ایلک فی مثل هذل الرفان والله خلیفتی علیک
 واحد الله علی توفیقه بالامام والصلوة والسلام
 علی سیدنا امام محمد و الله البرة الکرام و وقع اختمامه
 فخرة الشهرا بدک رجیب من الشتر فی بد والکتاب
 بعون الله الملك الوہاب الحمد لله علی ما اقام من
 کتب ذلك المستطب و وفقنا لتصنیع هذل الاوراق
 بلا مشقة ولا عناب للهی هؤون المکلبات فی الادار

٦٥

واما النکاح المنقطع فلا بد فیه من ذکر الاجل العین
 علی وجہ کیون محروم این الزیادة والنقصان کا یہوم و
 الشہر والسترو هذل الايدیت ذکر المهر الذی وقع علیه
 التراضی و ما شاهد عصوہ ذکر فیه لفظ النکاح او الزن
 ییچ علی وجہه المذکوره ایذی لقطع متعنت هو و اولی
 متعلقاً الى المفعول الثاني بایاء کا ھو قطع الایات الفقرة
 او بین او بین فی طریق اجراء الصیغة الصنف المذکوره
 فیه بیکفیتی التأمل فیه فتلان تقول المذکوره فتغلت
 بخشی من ایان کا طبع الشمشق بلا المهر المعلوم فی حقیقی
 النکاح قبل المتعة لفسی من ایان الطیوع الشیعہ مالصر
 المعلوم و هذل اسایر الصور و یعنی بعد تشخص ایشان
 ابدیان ایان الطیوع الشیعہ لقوله فی المدة المعلومة
 مع ذکر کلمتہ فی بد و ذکر هامع لفسب المدة لان القروف
 الرماییہ قابلة للتبیین لقینه بر حموده کانت ایوهمه

واللاید

بنفسه و بین او بایاء کذلک و کون صوره الجم بینها
 علی سبیل الشائع کصوره الفراء لفظ النکاح فجی فیه
 اربعه عشره صوره بالتبیین ای الباکر باعتبار تقویکها
 و مثلها باعتبار تقویک ولیها و مثلاها باعتبار المتشدیک
 فی قول انکت موکلک موکلک مثلا علی المهر المعلوم و
 هذل ایان بیم الایبع عشره فی قول عاید استقال
 العیت انکت بنت من و کلکی بالخلافۃ الشرعیة علیها
 موکلک علی المهر المعلوم و هذل ایان بیم الایبع
 عشره فی قول عاید للتشدیک انکت المهرۃ المعهودة
 ولا ییرعها عن ایها موکلک علی المهر المعلوم و ییقول القابر
 فی جمیع الصور قبل النکاح موکلک علی المهر المعلوم و سبیل
 الاتبان بمحیم المحتملات ایشان الاکل الاضماظ والخرج
 من خلوق القبر و ایضا لمراثی حصول النائس والہمن با
 النکاح جانکلم به البنی و یعنی العقد هذل حکم النکاح الدافع

وللقابل کا ییعنی هذل یعنی هذل امکات ما ذکر لقید
 کل من الموجب والقابل للانشاء بمعنى ای ایجاد او
 افع النکاح والتزوجه بینها للفظ و هذل ای قبوله فتدبر
 وقد طبیعیتی من لم یکن لمحض عن امتثاله الحال
 الصیغ التخلیل بیان کری من الصیغ فاجتبه علی وفق قدر
 دام مجده و اعلم ایان من اقسام النکاح تخلیل و میکافحة
 ای منه کا چیزه المؤمن کا ھو مقتنی العجیم العقد بیا
 جماع المکنی فی الریاضی و لیتی طرفہ کون التخلیل من المثل
 بلا واسطہ و کون المثل لکه من بیجز رله تو پیچ الامر
 المثلتہ که لعدم کوہ فیها من المحرمات بالتب ایجھو و کفہ
 مؤمنا فی المؤمن و مسلمان فی السلمہ و کونها کتابتہ ای
 كانت کافی و نجده لکن ای حکم الشیب والمصادر
 غیرها و قد یجتھف فی جویز تخلیل المور ایتمه لم یکون
 او ملکیت غیره با ذنر و مقتنی العجیم و واقعہ بعده

من صبغة تطهان كان المولى لفترة موجهاً وكان
الحال له نفسه قابل الحالات الكثيرة التي فلأتها
الوقت المعلوم بالطبع المعلوم فيقول الحال له قبل لفته
هكذا ثم يذكر صبغة أخرى مكان لفظ الفرج كاهاي
وارد في الفرق فيقول الحال لم مثل ما قال سابقاً ثم ياتي
المولى في جميع الصور بالقديم الرابع إلى الأمة موضع
اسمها الظاهر ثم ياتيك في الجميع ذكر المهرجانة وذكر
الأجل أخرى ولو قرئ هذا الطريق الذي ذكرناه أخيراً
هو المشهور على ما ذكرناه أو لا يمكن به باس وإن كان
الوجه وكيل المولى والقابل وكيل الحال له يذكر الرابع
قبل ماء التكليم لفظ الموكب مررة فضلاً عن بحسب تقدمة الظرف
وعدهم وفي صورة الآيات بالقديم يقول وكما ألمح
موكل فلان أو موكل وكيل وهكذا الحالات موكلات طبقاً
لأو منهي ذلك فيقول وكيل الحال له قبل التكليم في كل

الاستاد الجوان ولكن الاخطاء لا تقتصر في نسخ
المولى عبد الله بن النسبة عليه التعارض بين
الصحابتين على مخالفة ائمتهن فخلافه واعطاها سبباً
من قبله وهذا الاختلاف جواز تحويل الشريعة حسب
نهاية الشرع كرواختار الاستاد مع الاحتياط في النسخ ^{مع}
تحويل المفهوم الى بعضها اخر ولبعضها ارق لمواهيبها
لعدم التبعيض البعض وقد اختلف في كونه باقى ممحض
او تمثيله ومنفعته كما هو من طائفه واختار الاستاد
او عقل مفهومه كما هو عن المرتفع وعلى هذا فالاخطاء
تقبيل الاجل كما عن المسوبي ولم ادمن قال بل قرئ بغير
المهر الاذن في المفهوم ولكن لو قرئ في صيغة انقدر ما
يقولون فلام يكتبه باسن بل هي اولى ومحكم عن ظاهر
هم الفقه على اعتبار القبول فظاهرة التصرع به كما
محكم من اطلاق الاكثر واما خطأ المهم بمحكمه ولا بد فيه

ج

هُوَذِي اللَّهِ عَلَى جَمِيعِ اعْتَدَارِي بِلَغَةِ اللَّهِ وَإِنَّا مِنْ رَبِّهِ
انَّ الْكِتَابَ احْكَامٌ اَعْرَجَ مِنْ الْفَاطِحَةِ وَبِنَا هَا فَشَرَحْتُ
فِي اجْبَاهُ مَسْؤُلَةَ عَلِيِّ فِقْهِ مُحَمَّدٍ فَاقُولُ اعْلَمُ اَنَّ
الْمَرْكَبُ عِبَارَةٌ عَنْ اسْمٍ حَاصِلٍ مِنْ تَرْكِيبٍ كُلِّيٍّ لِّهُ حَقِيقَةٌ
كَافِيَ حَمْدًا عَلَى وِجْهِهِ اَوْ حَمْدًا كَافِي سَبِيلِهِ وَنَخْعَجُ حَمْدًا
وَرَبَّ مِنْ كُلِّهِ وَصَوْغَرِمَ وَضَعْفَ لِعْنَى وَلَكَنَّهُ فِي حُكْمِ الْكَلَمِ
جِئَتْ اَجْرِيَ بِحَجْرِي اسْمَاءِ الْمُبَيِّنَةِ وَلَادِقِ بَيْنَ اَنْ يَكُونَ
الْتَّرْكِيبُ مِنْ اسْمَاتٍ اوْ فَاعِلَاتٍ اَوْ حَرْفِينَ اوْ مُخْتَلِفِينَ عَلَى
وَجْهِ حِلَالِهِ كُلَّهُ وَلِعَنَّهُ وَهُوَ عَلَى سَيِّدِ اَقْسَامِ الْأَقْدَلِ
الْمَرْكَبُ بِالْتَّرْكِيبِ الْمُنْجِي كَبِيلَتُكَ الثَّانِي الْمَرْكَبُ بِالْتَّرْكِيبِ
الْتَّعْنِي كَمُسْتَدِعِي شَرِيكَ الثَّالِثِ الْمَرْكَبُ بِالْتَّرْكِيبِ الصَّوْعَةِ
كَسَبِيُّوْهِ الرَّاجِي الْمَرْكَبُ بِالْتَّرْكِيبِ الْاَخْتَانِي كَبِيدِ اللَّهِ
الْخَامِسِ الْمَرْكَبُ بِالْتَّرْكِيبِ التَّوْسِيفِي كَالْجَمِيُونِي النَّاطِقِ
الْسَّادِسِ الْمَرْكَبُ بِالْتَّرْكِيبِ الْاِسْتَادِي كَتَائِبِ شَرِادِ ا

مع لفظ هذا ذكر الأجل والمراد الأجل فقط فظهور
حال سائر الصور المقصورة مثل كون الموجب هو الواقع
والقابل وكل الحال لله او بالعكس مما ذكرنا بالتأمل
هكذا ينبع عن سلط سبيل الاحتياط الذي هو طريق
التجاه والامضي الصيغة المذكورة كاف في التحويل كما هو
ظاهر النص بما الصيغة المطابقة لظاهر النص اور
في هذه الباب كما اشرنا اليه سابقا كان يعقل المرء
جعلتكم فهل من فرج امكاني فانه مع زيادة ذكر الأجل
والمراعي الاحتياط في صيغة اغنى وتبعد الحال عن
المذكور سابقا وقتل ذلك اذ كان الموجب مجمل الى
او نحو ذلك ولذلك بعض اسماء التائجين والمنوحة
من لفظات كلفظ محمد على وعلى اكبر ولم يتحقق فهمها
ولتحى ذلك من المركبات المزدوجة والاضافاته والمعنى
صفحة فغدو ذلك مما سأله انشاء الله عنه متوهرا

خواہی

لا ينافي قسم الآتى الثانى ما كان جزءه الثانى قبل
 التركيب قال للأعراب كافى بعلك وحى شاه ومحى ط
 وشاه محمد ومحى ذلك وقد اختلفت فى حكم والأشهر
 الأفعى ان يبىجز الأول للتوضط الثالث من الأعراب
 على الفتح وها البقاء السالبين فى بعض وأطراد فى آخر
 مع كون الفتح أخف وان يعرب الجزء الثانى باعراب غير
 المعرف فما قال محمد على الفتح الدال وضم الياء بلا تقويم
 في حال الرفع وفتح الدال والياء بذلك التقويم في حالى
 القبض والبقر ولو كان الجزء ان واحداً منها يتبع ظهور الكلمة
 في آثره بسبب وضع على الشكوى كافى أقا باباً وعاجي محمد
 وغيره يافت ذلك الجزء بالشكوى دائمًا كافى الثالث
 الأول وفي بعض الأحوال كافى الثالث الثانى وفيه لغات
 آخر الآتى اعراب الجرئين معاً وأضافه الأول الآتى
 وضع صرف المضاف إليه فما قال محمد على فعال محمد

صار علمًا فلربك بالتركيب المزجي ما كان على وجه المتن
 كوفي زيارة قدان لا يكون بين كلبات نسبة اصلاحى
 الحال لا قبل التركيب كافى الأصناف والاسناد والتقويم
 صيف ولابضم معنى الحرف كافى التقويم وكان كلام
 الكلبات كلها حققه ليقيس عن المركب بالتركيب الصوت
 وهو على قسمات الأذى كل ما كان جزء الثانى قبل التركيب
 غير قابل للأعراب بمعنى بوسفاؤ سباع طالباً غير ذلك
 مما يكون تركيبيان كلبات ويكون الكلبة الثانية منها
 كالآف فيما يكتفى به ذلك لا يجري فيه الأعراب اصلاح
 فقراء مسكنات في جميع الأحوال لأنهم بباب اعراب القديسي
 المعتبر في تحريكه ومسى بن من جمهورها بما يجزء الثاني
 قبل التركيب وحكم الجزء الأول في امثال الأربعة المذكورة
 وأصبح لا يقتضى إلا فتح ما قبله ولكن لو كان الجزء الثالث يجر
 اسمًا مبنياً يكون حكم الجزء الأول مثل حكم الجزء الثاني

لـ

إذ الجزء الأول فما يعرب بالألف دفعاً وبالباء لضبا
 وجرا الشهير بالضفاف لسقوط النون والمركب
 بالتركيب الصوت حكمان ببني الجوزان في الواقع الآخر
 أخر الأول في الواقع وكونه الثاني غير قابل للأعراب
 الموضع لبيان الحال الذي لا يتحقق إلا في الكلمة
 الحقيقة التي ليست الصوت منها فجرى جرى إلا
 سواء المبنية وبكونها مبنية بالفتح لخفة الفتح
 والمركب بالتركيب الأضافي حكمان يعرب
 الجزء الأول بمعنى الصوت العامل اعراب الفظايا كافى بعلك الله
 او قدره او الجزء الثاني باليمن مع التقويم بدون المانع الحال
 كافى فوري على ابد ونبر كما في عبد الحسان وبعد الله اذا
 الايمان من التقويم وهذا إذا كان الجزء الثاني معها
 قبل التركيب باء اعراب الاسم المذكر اعراب الفظايا تمام
 الأعراب ولا ينافي فيه حكم السابق من تقدير الا

بالضم الدال رفعاً وفتحها ضبا وكسرا هاجر يدرون التقويم
 بن للأضافية وفتح الياء في حال الرثانية في مثل الحال
 المذكور وما اسم المقصود فقد في الحركة الثانية
 اعراب الجرئين معاً وأضافه الأول إلى الثاني وصرف
 الثنائي في قال حجر على على الوجه المذكور في الحال
 ولكن مع كسر الياء مع التقويم على الوجه المفضل فما قبله
 وينبغي أن يقيس بذلك بما اذى كل جزء الثنائي على المذهب
 قبل التركيب كافى محمد ابراهيم ومحى دسام عبد الرحمن
 هما والأذى ظاهرها الحال السابقة على التركيب
 الثنائية بناء الجرئين معاع على الفتح ليثبها بحسبه
 والمركب بالتركيب المقدم حكمان ببني الجوزان
 على الفتح اما الأول فلوقوع آخره في وسط الكلمة
 الذى يحمل للأعراب واما بناء الثنائي فلتفتت الحرف
 وأما الفتح فللفحة هذه في غير انتشار وانتشار

٢٣

الجزء الثاني على التبعية والمعنى الكاشرة سابقا
كما في الجوانب الناطقة إذا صارت علها قد بيتهن فمثل
على أصفر وعلى أكبر وتحتها كونه مرتبة بهذا التركيب
والماء خالقاً لهذا كون الثاني في صفتة الأول قبل التر
كيب لتعريف الأول وعكارة الثاني ولعل الأولى
من معاشر حكم التركيب المنجي والتقويفي معاشر وإن كان
الظرف هو الأول ثم أعلم أن المطلق على اقسام الأول
المطلق يعني الثاني المطلق بمعنى الثالث المعنون
الرابع المبارات ولا بد في كل منها من الاشتراط على
الصيغة بأجر لها عند حضوره عدل بين متعارفين من
التفظ الذي يحيى الآية في الآخر يكفي فيه الاشتراط
بما الصيغة
المفهومة والبقاء القائم على إسهامه لا يقع بالكتاب
من القادر على التتفظ من علم كونه على وجه التحvier
بين المطلق والبقاء بقصد المطلق ولا متعلقاً على

عرب كلّاً أو بعضها أو منع المصرف والبناء ولا فرق فيما
ذكرناه بين الاسم المركب في بهذا اسمه للرجل كما في
ذكرها ومحفوظة أو اسم الماء كأنه الماء ومحفوظ
النساء ومحفوظها إذا العبرة بالحالات السابقة فلا يعتبر
وجود الميقات من الأسباب الدستة أعني التأثير
والعلمية ولذلك كون الاسم مركباً بالمعنى التركيبية
الحالات السابقة على العلمية بوجه التشبث إلا انتشار
والمركب بالتركيز الاستادي حكمان يقع على حالات
السابقة اشتملا بالواقعة كأنه باطلاً شرقيه بفتح
التناء والنفي الراء في جميع الأحوال حكاية ونقداً لغيره
وهكذا نظائره كنهي متعلقاً إذا صارت علماً فيقرئ بضم الدال
والقاف والركب بالتركيز التوصيفي حكمان يعرب
الجزء الأول بمقتضى العامل من الرفع والنفي والجسر
مع التقويف أو بدل في لفظاً أو قيمه أو محله ويعرب
لبرغم

عرفت ذلك فأعلم أن المطلق في المطلق بغير عرض
يعقل فلانة زوجي طالق طالق هي طالق طالقة
وهي طالق مرأة ول الصحيح الأكفاء، بالإضافة العهدية
يقوله زوجي بدون ذكر اسمها ولكن لا إشارة إليها
يقول هذه وكذا الخطاب إليها يقوله انت لكن لا
يدرك القسم الغائب بل يبدل بل يفظ انت به إلا بدأ
محفوظة اونانت وإن كان المطلق وكيل المزوج تجعل
فلانة زوجي وهو كل قلأن طالق هي طالق طالقة هي
طالق مرأة وكان أكثر ما يقع هو المطلق الصادر
بالوكالة فإذا كان تتفق في ذكر الصيغة بصيغة مجردة
الوكيل ولقياس عليها صيغة مجردة الزوج إذا باشر
الصيغة بنفسه يدليون وكيل مضاف مضافاً إلى غني
ما ذكرنا في هذا القسم وبالمجملة فالمطلق بمعنى أن
لقطعه الرفقية شيئاً ليطلقها زوجها إلى بشرها

شرط يمكن وقوعه وعدم كقدر الميا فرأى صفتة
مقطوعة الحصول على المطلق الشيء ومن كون المطلق
بالماء لا يتحقق مختار غيره من قاصد غير ساهي
القصد إلى المطلق أصولاً غالباً الطابع القصد إلى
من ذكر الصيغة ولا تأثره ومن كون المطلق
طريق بغير دامت ظاهرة من الحقيقة والتفاسير غير مطرد
واقتها فإذا كانت ماحكمها بما غير حاصل حاضر زوج
جهامعها ولو كانت غيره مدخل لها أو عامل على
القول يجيئها مخصوصاً بفتح طلاقها وإن كانت
حائضاً أو نفاساً وكذلك لو كان زوجها غائباً ومتصيحة
يعلم أو يظن انتقاماً من الطلاق الذي واقتها فيه
إلى غيره جاز طلاقها وإن اتفق كونها حائضاً عال
المطلق الذي لم يحصل له العلم بمحفوظها من غير عدل
ومحفوظ ومن تقويف المطلقة لفظاً أو قياداً إذا
تعين

لذلك فيقول وكيلها وإن كانت من موكلاته فلأنه بذلك
 لا يبلغ على موكلات فلان ليطلقها به فيقول وكيل
 الرزق هي على المبدول طلاق هي طلاق طلاق هي
 طلاق مرأة أو يقول وكيلها وإن كانت من موكلاته فلأنه
 أبى زمة موكلات فلان عن مهرها المسري في
 العقد ليطلقها به فيقول وكيل الرزق هي على الا
 براء طلاق هي طلاق طلاق هي طلاق مرأة وإذا جمعت
 الرزق بين الاعطاها والأبراء جميع وكيلها إنهم ينفعون
 وكالة عن موكلاته فلأنه أبى زمة موكلات فلان
 عن مهرها المسري في العقد وبذلك عليه المسبيع
 المعلوم ليطلقها بما ينفعون وكيل الرزق هي على الا
 براء والمبدول طلاق هي طلاق طلاق هي طلاق من
 ثم لا يجني أن الاستاد قدس الله روحه جعل الطلاق
 بالعون من أقسام الخلع فاستطع فيه شرط كاشط

الكون

٨٠

المسري في العقد هي طلاق طلاق هي طلاق مرأة فيقول وكيل
 الرزق به وكالة عنها قبلت هكذا وأبى زمة
 موكلات عن مهرها المسري في العقد يقوله على إن تبدل
 المسبيع المعمود فيقول وكيل الرزق به وكالة بذلك
 عليه موكلات المسبيع المعمود وفي الصور الثالثة يرجع
 كل من الوكلان بما ^{يكتسب} اعني المبارات تلايد
 فيه من كراهة الرزقين ويحيى فيه لعنة التي يكتسب
 على ما عطاها من المهر فيقول وكيل الرزق به هل اشتمل
 ما قال في الخلع بدون تقادوت لأنه بدل في له
 يخلوها بقوله بما يكتسبها ويقول وكيل الرزق إنهم هنا
 مثل ما قال في الخلع بدون فرق الآتي تبدل قوله
 مختلفة بقوله مبارات وكذا يحيى ذكر الآباء
 مكان المبارات فيقول وكيل الرزق به قيله وكيل
 الرزق هي بما نزد طلاق بعد ذكر لفظ المباراة

الكراهة خلاف الشهيد للفهرست ^{أعني الخلع}
 لا بد فيه من كراهة الرزق للرجوع من دون عذر
 فتعطى شيئاً أو قبضاً عن مهرها الجملة على إبراء
 بطلاقها به باتفاق وكيلها وكالة عن موكلاته فلان
 بذلك المسبيع المعلوم على موكلات فلان بخلاف
 بطلاقها به باتفاق وكيلها وكالة عن موكلاته فلان
 من مهرها المسري في العقد او يجمع بينها قبل قوله
 ليخلوها باتفاق وكيل الرزق في الصورة الأولى
 هي مختلفة على المبدول هي طلاق طلاق وهي طلاق
 مرأة وفي الصورة الثانية تبدل قوله على المبدول
 بقوله على الأبراء وفي الصورة الثالثة يجمع بينها
 هذَا إذا أسيق سواها طلاق في القمبان ^{يحيى}
 عدم سبقه بان ينفع وكيل الرزق فلانة زوجها
 موكلات فلان مختلفة على ان تغير زمة موكلاته

مما لا يبد فيه بناء يبنيها على الأجماع المعمول به
 الخلع فالله في زمة فيه خلاف وأحياناً معاً
 أسلك الله ثم ان تيار زمان عن العاصي والآن
 فتلخصه في متابعة الهوى واسرار الناس لطلاق
 الذين يطلقون لا يمكن لمن الرجوع أبداً وترجع المهر
 العين مستعين ^{بفمه} بسرها حتى اشرف الآباء والبلدان
 محمد والله الطاھرین بسم الله الرحمن الرحيم الحمد
 لله على قوله والصلوة والسلام على رسوله و
 الله ^{فهذه رسالة} من العبد العاصي الغريق
 بحر العصيان المتراء محمد بعصر الاستبداد في
 بيان صبغ المقوود والأيقاعات لتحصيل التكفين من
 الآيات لما على الوجه العين التمرد الملايين
 ومن فعنه وباهته الفرج وقطع السلطنة النكاح
 وللإمام المتعة والبرائة وإنما ذلك أعلم أن

العقد بعارة عما ينتمي إلى الإيجاب والقبول على
البيع والقرض والرهن والصلح والغهوان والحواله
والكفالة والوديعة والعارضة وأوكاله والسبق
والعاهة والجهالة والشركة والمضاربة والإجارة
والنرايع والمساقات والهبة والصلة والعربي
والجنس والوقف والوصية والتکاچ والتضمان
الجريدة وفق حكم ذلك الخلع والمبادره ولا إيقاع عبء
عما ينفيه الإيجاب فهفظ مثل الطلق والرجمة
والظهور والابلاء والمعان والعنق والتذليل وكذا
والثني في المعمود والجمر والشفعه والحكم اما بيع
الميجل فسيفة محمل الوجبات وإن كان كل منهما كافيا
ظاهر إبراء على عدم احتمال ما يصح به حصول انتقال
الشرع فان ظاهر القاموسين ان لفظ البيع متعدده
بنفسه المفهوم واحد هو البيع وأنه يقتدی

ج

عن احتمال الزيادة والنقصان فلا يصح التاجير
بادرارك الغلات وقدر المأجور وأمثال ذلك
واما السلف والسلم وصيغته بعد ذلك ذكر الصيغ
التي لها دخل في لفاظ القبة بحسب لفاظ اقر
غيات وذكر موضع التسليم لكنه احد المتعاقدين
او كلها بحسب المفارقة موضع العقد قبل الحق
وبعد تعيين الاجل على الوسيط المذكور لا بد من
ان يقول البائع ما سبق في العقد اربعين مع زيادة
وشرط ان اعطيتني المبيع بعد شهر كذا مثلا
في موضع كذا واجعلتني الى كذا او موجلا الى كذا مفع
كذا او يقع المترى اسلفت حنطة جلبة بقحة
كذا وكن الى شهر مثلا مسلمة في موضع كذا فقول
البائع قبلت هذك اما بيع فهو حرم غير صحيح
وان اجري الصيغة بان يقول بعثتك ديني فلانة

بعضه اخر بعد ما ذكر مثتملة على كل ترتيب
الكاف بان يقول الباياع بيت منك ابضم مثلماذكـرـ
فـصـورـةـ كـوـنـ اـحـدـ المـعـاـقـدـ اوـ كـلـهـماـ وـ كـيـلاـ يـنـيـعـ
ذـكـرـ الـوـكـالـةـ فـيـ قـوـلـ الـبـاـيـاعـ بـعـتـكـ بـالـعـكـالـةـ فـلـاـ
اوـوكـالـةـ عنـ فـلـانـ فـيـ قـوـلـ المـشـرـىـ قـبـلـ لـعـكـلـىـ
فلـانـ هـكـذـاـ وـمـعـ لـيـجـ اـحـدـهـماـ بـالـوـكـالـةـ اـنـقـمـ كـفـاـتـهـ
الـعـصـدـ فـيـهـ وـلـوـارـادـ اـلـقـاءـ شـرـطـ فـيـ خـمـنـ العـقـدـ
يـقـولـ بـعـتـكـ ماـ عـلـمـ بـيـاـعـلـمـ وـشـرـطـ عـلـيـكـ ماـ عـلـمـ
اوـشـرـطـ لـكـ ماـ عـلـمـ مـنـ تـاجـبـ الدـيـنـ اوـ سـقـوطـ
الـهـنـادـ اوـ حـنـفـهـ لـكـ وـلـمـ اـسـتـهـ وـصـيـغـتـاـنـ يـقـولـ
الـبـاـيـاعـ بـعـتـكـ هـذـاـلـتـاعـ بـعـشـرـ دـرـاهـمـ وـجـتـكـ الـ
شـهـرـ اوـ شـرـطـ انـ لـقـطـيـ الـتـنـيـ بـعـدـ شـهـرـ وـعـلـمـاـ
سـبـقـ مـنـ اـلـهـنـاطـ وـذـكـرـ الشـرـقـ وـ لـاـ صـالـةـ فـ
الـوـكـالـةـ اـبـتـهـ هـذـاـعـ زـيـادـةـ لـزـعـمـ كـوـنـ الـأـجـمـعـ وـ

بدينك الغلاني عشرة دراهم موجبة الى
شهر كذا فقول المشتري قبلت هكذا واما البيع
المراجحة فهو بيع برأس المال مع زيادة في جوهره
مع الجمل وصيغته ان يقول البائع بعثت ماعلمت بما
اشترت به عشرة مثلاً فقول المشتري قبلت هكذا
وكذا سأشرها من مضاف الى قوله على سبيل الاحتياط
والاولية في صيغة اخرى بعثت ماعلمت ماعلمت على
وربح كذا او بما هو على وربح كذا او برأس المال
وربح كذا فقول المشتري قبلت هكذا واما بيع
التولية فهو بيع برأس المال عند الجمل فقول
بعد البائع بعثت ماعلم بما اشتريت به او وليد هن
العقد او نحو ذلك فقول المشتري قبلت هكذا او توليت
كذا ابداً من كون المثل مثلاً لما خذ المثل لا
المعنى واما بيع المعاوضة فهو بيع برأس المال على

二

فِي الْحِجَاجِ إِذَا أَقْرَبَتِ اللَّهُمَّ يَقُولُ الْعَرْضِ مَلْكَكَ
كَذَا وَعِلْمَكَ كَذَا وَعِوْضَكَ كَذَا قُولَّ بَلَتْ لِفَنْسِي إِذَا قَرَبَتِ
أَوْخَى ذَلِكَ وَامْمَالَهُنْ فَصِبْغَتْ مَثْلَ الْعَرْضِ تَمَالَ
شَكَالْ بِهَا لَدْمَ لَقَدْدَ وَجَوْهَ الْاسْتِعْمَالْ بِهَا
فَانْ الْمُسْتَفَادُ مِنْ الْقَامِسْ اسْتِعْمَالْ لِفَنْسِي الْهُنْ
مَتَعَدْ يَا إِلَى الْمُسْتَفَادِ بِقَسْرِ دَهْتِرِ لَلْأَقْرَبِ فِي الْأَدْ
هُنْ اَنْهَى فِي صَوْرَةِ عَدْمِ اِمْرَادَهُ شَيْئَ لِقُولِ الْأَهْنِ
رَهْنَتْهَا هَذَا عَلَى الْدَّيْنِ الْفَلَانِي وَعَلَى كَلْ جَزْءِهِ مِنْهُ
وَفِي صَوْرَةِ اِشْتِرَاطِهِ يَقُولُ مَضَافِ الْهَادِي كَرْ
وَشَرَطَتْ لَكَ اَنْ مَا يَجْدِدْ دَمِ نَمَاهَ رَهْنَتْهَا وَانْ بِوْضَعْ
عَلَى يَدِكِ الْعَدْلِ الْفَلَانِي وَانْ يَكُونُ كِبَالَقِ بِعْدِ
عَدْ شَهْرَهُ شَلَا وَأَنْهَى ذَلِكَ فَقُولُ الْمَهْنِ بَلَتِ الرَّ
هُنْ لِفَنْسِي اوَارِهَنَتْ اَنْهَى ذَلِكَ بِمَجْرِي فِي الْاِيجَابَ
اَنْ يَقُولُ هَذِهِ مَسْيَقَهُ عَنْكَ اَوْهَذِهِهِنْ عَنْكَ اَنْهَى

الدّار على صفة وهو معلوم الحصوْل عادة
مثـل بعـثـكـ ان طـلـعـتـ الشـمـسـ وـاـمـاـ القـبـالـهـ بـهـتـ
الـشـمـ بـكـيـنـ فـالـمـرـقـةـ وـالـرـجـعـ بـاـنـ نـجـرـسـ حـصـتـ اـعـدـهاـ
جـاهـةـ ثـمـ يـقـيـلـهـ شـرـيكـ يـخـرـصـهـ فـيـقـيـلـهـ وـصـبـغـهـ
انـ يـقـولـ قـبـلـكـ تـقـبـيـ فـهـنـهـ الـمـرـقـةـ بـكـذـافـقـاـ
اـلـأـفـرـقـيـلـتـ هـكـذـاـ اوـقـبـلـتـ وـقـدـ اـقـبـلـتـ اـلـرـعـ اـلـلـهـ
ماـ لـقـعـنـ مـاـ الـقـبـالـهـ وـاـمـاـ زـادـهـ فـوـ اـبـاـ قـرـ وـاـمـاـ
اـلـاـقـلـهـ فـيـ سـخـ وـلـيـسـ بـعـاـ وـصـبـغـهـ اـنـ
يـقـولـ لـقـاتـلـنـافـيـ بـعـ كـذـاـ اوـقـاـ سـخـنـاـ اوـقـلـتـ
يـقـبـلـ اـلـأـفـرـقـيـلـتـ فـيـ سـخـ اـلـيـعـ المـلـوـمـ فـيـقـولـ اـلـأـفـرـقـيـلـتـ
الـسـخـ وـاـمـاـ الـقـرـنـ فـصـبـغـتـ اـقـبـلـتـ هـكـذـاـ اوـقـلـتـ
اـلـلـهـ فـيـقـولـ قـبـلـتـ لـقـسـيـ وـاـقـرـضـتـ فـانـ لـفـظـ اـقـرـضـ
مـتـعـدـ اـلـمـفـعـلـ بـيـنـ مـعـاـيـلـ لـنـفـسـ كـاـسـتـعـادـمـ اـلـقـاـ
موـسـ وـمـنـ صـرـبـرـ اـسـتـعـالـ فـيـ بـعـقـرـ اـلـخـارـ

४

ذلك وأما الرهن الصالحة فهو عقد لازم من طرقين
 إما أن ينعقد بالعين الموجزة في
 الخاتمة أو في اللذة سواء كان مع المانعه ام لا
 فايقة الاجارة فيما إذا علق بالمنفعة كالكتاب و
 سكنى الدار في ملة معلومه وفيه الابره فيما اذا
 كان في قدره دين معلوم ثم يصالح على استقطاعه
 وفایدة المحبة كما اذا ادعى ثبات مثلا فقل بهما
 صالح احدها وفایدة المعاشرة كما ادعى عليه دار
 مثلا فقل بهما صالح سكتها هاسته ولا بد فيه
 من التخلص عن الربيا وصيغة صالح ما استحق
 في ذمتكم او على هذا المتناع او على ما ادعى او على
 ما اتفق المانع بيني وبينك من جهة كما يذكر
 والأمثلة بصيغته آخر مع ذكر كلية من قبل كان الحال
 وإن كان المستقاد من القاموس ويجمع البيان

بل

وقد ورد الحاج في قول حمنت لك ما عالم وشطرت
 الا يكون الاداء بعد شهر كذا وتحوه لك من الشرط
 السالفة وما الحاله في عقد شرطه تحوله المال
 من ذمة الى اخرى وصيغتها اهلتك على فلان بذلك
 ذات الاحواله كايستفاد من بعض الاخبار استعمل
 الى المفعول الاول بنفسها الى الثاني بكلم على والـ
 الثالث بكلم الباء وفيقول الحال قبل الحواله ولما
 الكفاله في عقد شرطه للقدر بنفس عن عليه حقه
 فيقول كفلت للثبات احضره في وقت كذلك في المستفاد
 من بعض الاخبار استعمال الكفاله بالام والباء يعني
 تاجر جل كفل لجل بفس ويجوز ان يقول حمنت لك
 احسناه امامكم الى شهر او الى وقت الغلاني وتكلمت لك
 او التزم باحضاها او اتفق عليه حالا او موجلا بما
 المقصود فيقول المفعول قبل هكذا او اقام وتحقق

الثانية

بل بعض الاخبار تقدمية لفظ المصالحة الى من يعطا
 لمعه بالنفس لا يكفي مع وكذا تقدمية الى المفعول
 الثاني بالنفس خلاف القلم فالو عدم اترك الصغر
 المتضمنة على الكل فان المستقاد من بعض الاخبار
 وايضا ذات فني بعضها صالح ورنها وبعضها صالح
 عليه علامه قال ليس له الا الذي صالح فظمه ان الفرض
 او لا فرض تقدمية لفظ المصالحة الى المفعول الاول
 بالنفس الى المفعول الثاني بكلم ولا المفعول
 الثالث بكلم النساء ولكن الجمع لحاله او لحاله
 الغنم هو عقد نقل المال من ذمه المعمول عن ذمه
 ما استفاده
 ذمه القاصد وصيغته ضفت لك في ذمه او تجاهلت
 لك او التزمت او اذا ضافت لستحقيمه في ذمه زيد
 او تحوه لك في قوله المفعول قبل الغنم ويجوز
 كون حالا او موجلا بما يكون مضبوطاً كمعنى ادرك القلم

الثاني لو قال على انى ان لم احضر وكان على كذلك
 الوجه الاختيار خاصه ولو قال انا كفلي برعيان على
 كذلك كذلك ان لم احضره لغير الحال خاصه واما العبرة
 فهي من العقوبة الجائزه من الطلاقين وتحتها الاستئثار
 فالحفظ وصيغتها استوعدت هذه المتناع في قوله
 قبل العدالة او تحوه ذلك من القول او الفعل واما
 المعاشرة في عقد جائز من الطلاقين شرطه لسعنة الا
 نتقاء بالعيوب مع بقاها او وسط او ملة معينة وصيغتها
 اعراتك هذا او تحوه ذلك من القول او الفعل في قوله
 قبلت او تحوه ذلك وليصح اشتراط العصمان على الميجر
 ولما الجعاله في عقد جائز من الطلاقين شرطه استحق
 المال المعمول المقدره شرعاً وعرفاً في مقابل مقصود
 محل وصيغتها من رد مثلا فله كذلك او ان دددت
 عذر ذلك كذلك ويكتفى بقول الفعل واما الاعمار

هذا البستان لعملي به مدة كذا على انك تصرف
ثمنه مثلاً او سلت اليك هذا البستان او تخونه لك
وأقول قبل المعاقة لفني هكذا او تخون ذلك
وفي صورة الوكالة هنا وفيها بسباق بل في مسابقات
اهم بذلك الموكيل قبل كان الخطاب وكذا قوله عن
قبل وعى كل اوركالاته عن موكله ان كان المسايق
او تخونه هكذا ابضم وكيف لا ولست قادر حال صورة الا
صالحة من الطرفين او الوكالة كذلك لك او لا صالح قن
احد هما والوكالة من الاخر بل لا حسنة ما ذكرت اماماً
الشركة فهي عقد جائز من الطرفين ثمنه جواز الاخذ
في التصرف لمن انتفع ما لها بحسب ما يقتضي فمجموع
القمر لكل منها بما فيه الغطية الا ان يخنق احد هما
بما ذكر في جوازه الخاصته دون غيره كاذا لم يرض
احدهما بصرف عجزه لا يجوز لاحد القمر فهل ولا يجوز

فهي عقل لازم ثرته نقل المعرفة خاصته بوضع معلم
متمول وصيغتها اهتمت بالآدلة المعلومة وثلا من هذ
الوقت المعلوم بالبيان او الورثة او كاملة سكتى
هذه الدار شهير بذكرا فيقول المتأخر قيل الا حاتر هذ
او استاجرنا ومحى ذلك ولما اذ رأى في معاملة
على الارض مجيبة من نماء زرعها لا يحيى بغير عادة
هذا الارض مدة سنتين مثلاً يكون لكل متألف
حاصلها مثلاً او عاملتك على هذه الارض الا آخر
ما مر او سلسلة هذا الارض اليك للرجوع الى آخرين
القبول قبل لفسى هذك او محى ذلك وهو عقد
لا زعم من الطففين لا يبطل الا التقابل وبقى اشتراك
السائل وما له فات في معاملة على صول اشخاص
ثانية مجيبة من ثرها او ما يجري المقر و هي
عقد لازم من الطففين لا يحيى ساقبات

اشتركت في التسلسل في الملل الذي هنا فقولا ^{أع}
قبلت الشركه لنفسى والقد زوم اجراء الاجماب و
القبول بسبعينه اخرى بطرق العذان يان بير القابل
الأول معجبا بالتبه المalleه وللمجي الأول تابلا
بالمتبه اليه الا ان يقولوا ~~إلا~~ ان شاركنا في هذللال
اكتفينا بجزء الفعل وإنما العرض هو عقد جائز من
الطرفين ثم تمه جوانز الخاتمة بالتفصيل بحسب من رفعه
والأيجاب فاضرتنا هذللال الفلان على ان رحجه
بيننا الصفيان مثلا او صارنيك او عاملتك على
هذللال او الملا للفلان الى آخر مامن القبول
العرض او نخوذ لك ممادل على الرضا واما الوكانه فتع
الواوعي الا فصح او يكسرها في عقد جائز من الطرفين
لك ^ل يفسح منها ثم تمه الاستناد في التصرف مثل وكتنك
على كذا فان التوكيل يتعل على المقبول الأول بفسر

بحال وأما السكف والرقبة والعري فهم عقوبة
 زفة شرفها تسلط الساكن على استيفاد المفسدة
 ملأ معلوقة ولا إيجاب اسكنتك هذه الدارستة
 مثلاً والقبول قبلت السكني والرقبة والعري ل نفسه
 أو نحو ذلك مثالاً على الرضا وأما الحبس فصيغته
 هذه الدارستة كذا فقول قبلت العبس ل نفسه وأما
 الصدقة فصيغتها صدقة عليك أو موكلاً
 بذلك فقول قبلت الصدقة ل نفسه ولو موكلاً وأما
 البهبة فهي عقد يفيد انتقال المال بالفظ عاص ولا
 إيجاب وهبت لك هذا أو ماعلم والقبول قبلت البهبة
 لنفسك في بعضها يرجع من هم السيد الاستاذ
 إن الإيجاب وهبتك طلاقه إن غير واجبات لفظ
 البهبة يستعمل في الكتاب والشتر بل خعرف اللقى بالآية
 بالتبير الموقف لقوله تعالى رب هب لا ولا هب

مثال على الرضا والإيجاب في الرومية عاملات
 على المرامات من قوس كذا أو سهم كذلك من موضع كذا
 إلا أرض المعلوم عشرين ديناراً متلاعنة من بادرة
 إلى صابرين من عشرة مثلاً كذا فقول قبلت
 هذان وعند عدم التقييد بالمبادرة متحقق فعلها
 بعد لا كمال ولما الوقت فهو عقد أو إيقاع يفيد
 تحبسك أصل وطلاق المتفق والإيجاب ووقف هذه
 الكتابة شلائقه إلى الله على جميع المؤمنين والمؤمنات
 أو علاوة على ذلك مثل وجعل التوليدة لنفسك مثلاً
 أو وقف هذه البقعة وهذه الأرض قربة إلى الله
 علان تكون مسجد لهم فقول الموقف على باب الوقت
 الخاص والتوكيل والحاكم الشرعي في الوقت العاشر
 قبل الوقت هذان ولا بد في المقام من القيد بأدلة
 الواقع وبعد ذلك لم يبطل بالتقابل والتفاسخ

بخلاف

لا الرضا
 من هذه الوقت المعلوم بالبلاغ المعلوم والقبول
 قبلت المتعة لموكل هذان ولا يخفى أن الجمع في العقد
 بين ما مر عليه وأما التحابل فصيغته إن يقولوا أحلت
 لك وطى طلاته وهذه أحوالك لك لتنتظره
 هذه والأوضاع المعاينة المدة قبل ذكره حتى مما يقع
 مقام المهر فقول القابل قبلت التحابل لنفسك هذان
 أعلم أن العقد هنا إذا كان الوكيل لا يلتئم
 ذكر لفظ دال على الوكالة بار يقول إنك موكلي
 موكلك ولا يجوز أن يقول إنك موكلي لبني
 على الاحتياط التام وحمل الفروع لا يقبل التقليل بل
 سائر العقود فما يليه إن يقول الوكيل بعثة مثلاً
 على ما أفرد وإن كان أولاً له هنا بعض ذكر الوكيل
 وأما الفسخ في النكاح فصيغته فتحت النكاح الذي
 ينفي ويثبت ثالث أو ثالثة وفي نكاح العيد موكل

لك ومحون لك ولو لهم كوت ذلك من باب الحذف
 والإيمال لا وجبله لأن حذف الجام من غيره وأن
 وليس بقياس بـ ساع مقصود على السمع ولكن
 الأدلة الجمع بين القسمين وأما العصبة عقد شرته
 المتسلطة على العائن أو المتفقة بعد الموت تملكت
 تملكت والإيجاب أوصي به كذا وأفضل بعد وفاته
 كذا والقبول مادل على الرضا من نحو ما مر بأدلة
 النكاح فهو عقد لأن من الطريقين هو دائم وجهته
 انك موكلي موكلك أو موكلك بذلك وإنك موكلي أو
 من موكلك بذلك أقر ووجهت موكلك موكلك بذلك أو
 أو موكلك من موكلك بذلك أقر ووجهت موكلك موكلك بذلك أو
 من موكلك بذلك أقر ووجهت موكلك موكلك بذلك أو
 من موكلك بذلك أقر ووجهت موكلك موكلك بذلك أو

فتح عقد حاكم خذ لك ولما الطلاق فصيغته
في الرجعى المحفوظ لفانة زوجتى طلاق هو طلاق ملقة هو
طلاق مررت وتصح فيه الرجوع بالقول مثل راجعتك او
رجعتك او راجعت زوجتى فلانة وتحوذ لك وبالفعل
كالوطى والقبل والليس ليشهود اذا وقع قضاوى
الطلاق بالعوف تقول الزوجة للزوج ابرئت ذلك
عن مهرى وبدل ذلك ماعلم انطلاق به فتقول الزوج
انت على الابراء او على المبذول او على الامبراء والمبذول
طلاق وعند حكمة الوکالة يقول وكيل الزوجة وكالة
عن موكلة فلانة ابرئت ذمة موكلة فلان عن مهر
ها الستى في العقد ليطلقها به او يذلت موكلة ما
علم او ابريات ذمة موكلات ماعلم ليطلقها به فتقول
الوكيل فلانة زوجة موكلة على الابراء او على المبذول
او على الامبراء والمبذول طلاق هو طلاق ملقة هو طلاق

三一〇

العلوم فان اولت فانت حرفان عجز فانت ربي
في الرق واما اليمان فصيغته والله اوفنا الله لاغافل عن
كذا ونفعي بريعن كذا ولما النذر فصيغة ارشيفي
الله ملغي فلان عاكلذا ونهرط فيه كون طرق النذر
راجح لدينا او ديناما مخلاف اليمان وقال المحقق لاشنا
وليسع النذر بغیر الشرط على الحج الفقارات وهو البريء
بهر ولا يدع التلفظ بالصيغة فلو نعوا هالم بمعقد علا
علا الا صحي فلم يحب لوفاء بير ولما العهد فصيغته
عاهدت الله انه انت موق كان كذا او عل عهد الله ان
اصل كذا فان كان كذا او غير الشرط على وفیر ولما الا
خلد بالشفرة فبان يقول اخذت بر الشفارة تملكته
بالشفرة او باب بد فن وراخن المبيع او بخواص
واما العقد لغيرهم الجريمة فبان يقول اعد المقادير
عاذتك علان تصرخ في وافقك ولد فرعوني وارفع

ان لعنة على ان كنت من الكاذبين فخ پرتب على المرة
الحد الا ان تستقطع بان تقول اربع مرّة اشهد بالله
انزل الكاذبين فما روا ابن ماجه يقول في الخامسة ان
غضب الله على انكال من الصادقين ولا بد من كون
ذلك عند المحاكم ومعنى بروء من ذكر لفظ الجملة فقط
ولفظ اللعن والغضب والصدوق والكذب كما في ولما
العقل فضيحة انت او عبد فلا ان او هذل وجه الله
او عتيق او معتق او نعى ذلك فاما التدبر الذي
هو عباره عن العقل المتعلق بالوفاة فضيحة انت
او هذل اقول ما بعد وفاته او اذا مات فانت حن
او معتق او عتيق ونحو ذلك واما الكتاب المطلق
فضيحة اقول كاتبتك على الف لهم متلاو
لهم قلت هكذا او نعني ذلك وقلت وطرد بقول كاتبتك
علان لونك الف لهم من هذا الوقت الى آخر الوقت

وادفع عنك ولعلك مني ولعقولك فنثرني في ثلك
 فمقدول الأذن قيلت هكذا وأما الآباء فسبقت زيارته
 ذهبت عن ديني أو نجذبناك فمقدول الأذن حتا طا
 قبل الآباء لفني وإنما الأذن فليس من العقوبة
 إلا إيقاعات ولكن صاحبها كل لفظ دال على الاشغال
 الذي لا يقرئ حتى كقوله الله على وعندك ادعي ذهبي
 أو قبل ذلك نجذب ذلك ولما اعكم ذلك هي كغيرها مام
 كفرة في كتاب الفتن طلب هناك أن ليس هناك
 موضع ذكرها وإنما حكم المحکوم ضموره ان يقول
 أحيى بذلك أفالقنت أمهقيت والافت او ادفع
 إليه عليه ما له أو فلستك او نجذب ذلك من الممكن
 بالشخص لا الكلى بما في الفتن ولا قطعه بثت عندي
 او ثبت حقك لفوات قد افت بالجنة او مر عوالك
 ثابتة شرعا كما افند والله العالم بالاحكام والحمد

على الدليل على تبنته الصلوة والسلام هكذا مبروك
 الآباء لسم الله الرحمن الرحيم المرتبة الأولى في
 هرث الآباء والأولاد والربيع والرابع الآباء حين
 المال كله الأم تأخذ المال كله الثالث بالتسمية والباقي
 بالرث الأتم والأبا الأم السادس إن كان للآباء أحوال
 ضارعاً أو ريعاً أحوال ضارعاً الأخ والختان ضارعاً
 ولها الثالث لم يكن كذلك والباقي الآباء في الصورتين
 صريح ترك أبوه وهو حقيقة وأخى تمرح مالم يتبعوا
 لم يحصل الأم من الثالث عن لا يحضر الفقيه لبيانها
 التصف بالتسمية والباقي بالرث الثالث بالتسمية والباقي
 لها فيهن الكل بالتسوية الثالث بالتسمية والباقي
 بالرث الثالث بالرث الآباء مع البت والبنات ضارعاً
 أو الابناء مع البت والبنات ضارعاً لهم الكل للآباء
 ضعف الآباء الآباء والأبا الآباء السادس والباقي

للأباء
 للأباء والأبناء ضارعاً لهم السادس والباقي
 للأباء ضارعاً للأباء والبت أمها يرجع على الآباء
 وثلاثة أرباع على البت الأم والختان ضارعاً للأباء
 السادس والباقي ضارعاً الثالث والباقي بغير ذلك
 خمس على الآباء وأربعاء الخامس على البنات ضارعاً للأباء
 تم للأباء السادس والباقي كلين الأم والأبناء
 ضارعاً للأباء السادس والباقي للأباء ضارعاً على
 السوية للأباء والأبناء والبنات ضارعاً للأباء
 والأبناء مع البت والبنات ضارعاً للأباء السادس
 والباقي للأولاد الذي يرجع ضعف الآباء للأباء والبت
 للأباء السادس والباقي التصف والباقي بغيره أربعاء
 بع على الآباء وثلاثة أرباع على البت سوية كان
 للبيت لغوفة وإنما الأم لا تمنع من إبرة الأمعة وبعده
 الآباء السادس والبنات ضارعاً لهم السادس لشأن

السادس والباقي للبن الأم والأب
 مع البنين او البنات فصاعد او الام
 والابان فصاعد مع البنين او
 البنين فصاعد للأم السادس والباقي
 للأولاد للذكر ضعف الأدنى للأب
 والأم مع الأبنين فصاعد لكل
 من الأب والأم السادس والباقي
 للأبنين فصاعد بالسوية
 للأب والأم مع البنين لكل من
 الأب والأم السادس والباقي
 المضعف والباقي يزيد أحاجاً سائمنا
 على الأبواب ونحوه معاً للأم مع

فصاعد للثنان والباقي بهما اخواص على الأم
 ولربعة على البنين الأب والأم مع البنين لكل من
 الأب والأم وثلثة على البنين ان لم يكن للبنين أخوات
 اخوات او اخوات واختان وإن كان للبنين حكم
 ذكرها لا يزيد على الأم بل يزيد على الأب والبنين امرأها
 الأب والأم مع البنين والبنين اربعه مع البنين والبنين
 فصاعد او مع البنين والبنين او البنين فصاعد
 لكل واحد من الأب والأم السادس والباقي للأولاد
 للذكر ضعفه لأنها الأب والأم مع البنين فصا
 عله كل واحد من الأب والأم السادس والباقي للبنين
 فصاعد الربيع والأب للتربع حتى العلبة وهي النصف
 والباقي للأب للتربع والأم للتربع النصف والباقي
 للأم للتربع يزد تمام المال اذا لم يكن وايز غيره
 حتى صائم من الجنابة وعند بعض الفقهاء ان التربيع

للأبنين فصاعد بالسوية الزوج والأب والبنين
 للتربع الرابع والأب السادس وللبنين النصف والباقي
 يزيد على الأب والبنين امرأها اربعه على الأب وثلثة
 اربعه على البنين للتربع والأب والبنين فصاعد
 للتربع الرابع والأب السادس والباقي للبنين فصاعد
 الرابع والأب والاب مع البنين او البنين فصاعد
 او للتربع والأب والبنان فصاعد مع البنين او
 البنين فصاعد للتربع الرابع والأب السادس والباقي
 للأولاد للذكر ضعفه لأنها للتربع والأم والأب
 للتربع والأم والأم السادس الرابع والأم السادس والباقي
 للأب البنين الرابع والأم والأب البنين فصاعد للتربع
 وللأم السادس والباقي للأبنين فصاعد بالسوية
 الزوج والأم والبنين للتربع الرابع والأم السادس
 وللبنين النصف والباقي وهو السادس افضل

للتربع والباقي للأم السادس والأول اقوى وعليه العمل
 للتربع والأم والأب للتربع النصف والأم ثالثة الأصل
 اذا لم يكن للبنين اخوات او اربعه اخوات او اختان
 وهذا السادس ان كان للبنين الأدنى المذكور من و
 الباقي للأب في الصورتين للتربع والبنين للتربع حتى
 الديناء وهي الرابع والباقي للأبنين للتربع والأب البنان فصا
 عله للتربع الرابع والباقي للأبنين فصاعد للتربع والأبا
 بن فمع البنين القبيعين او للتربع والأب البنان مع البنين
 او البنين فصاعد للتربع والباقي لهم للذكر
 ضعفه لأنها للتربع والبنين للتربع حتى الديناء
 وهي الرابع والباقي للبنين النصف لشيءه والباقي
 بعد للتربع والبنان فصاعد للتربع الرابع والباقي
 للبنين فصاعد للثنان لشيءه والباقي ربع التربيع
 والأب والأب للتربع الرابع والأب السادس والباقي

يرث على البنّة والأم اربعاء الربيع والأم والآ
 بن مع البنّة أو البنّات فضاعداً الربيع والأم
 فضاعداً والأبنان مع البنّة أو البنّات فضاعداً للزوج
 الزوج والأم السادس والباقي للأولاد لكنه كسر
 ضعف الانثى الربيع والأم والبنّة فضاعداً
 بع الربيع والأم السادس والباقي البنّة فضاعداً
 الربيع والأب والأم مع الأبنّة فضاعداً للربيع
 للأبنّة فضاعداً الباقي للبنّة الزوج والأب والأم مع البنّة و
 الزوج والأب والآن اومع البنّة فضاعداً اومع البنّة و
 مع البنّة للزوج آن اومع البنّة فضاعداً اومع البنّة و
 والأب السادس الباقي للبنّة الزوج الربيع والأد
 والأم السادس السادس والأم السادس والباقي للأولاد
 والباقي للأبنّة للذكر ضعف الانثى الزوج والأب والأم مع آن
 الزوج والأب وكلّ من الأب والأم السادس والباقي البنّة

الربيع

(٢٠٣)

الزوج والأبنّة للزوج حصتها الدنيا وهو الثمن
 والباقي لأنّ الزوج والأبنان فضاعداً الزوج
 الثمن والباقي البنّة القصبة والباقي ردّاً
 الزوجة والبنّة فضاعداً للزوجة الثمن والباقي
 للبنّة فضاعداً الشثان لتميّهه والباقي ردّاً
 وجده والأبنّة مع البنّة أو البنّات فضاعداً أو آن
 وجده والأبنّة مع البنّة أو البنّات فضاعداً للآن
 وجده الثمن والباقي على الجميع المقياس كلّ من لا
 ثبات للأولاد لكنه ضعف الانثى الزوجة والأب
 والأبنّة للزوجة الثمن والأب السادس والباقي رجعاً
 للأبنّة فضاعداً بالسوية الزوجة والأب والآن
 لين الزوجة الثمن والأب السادس والباقي
 القصبة والباقي بير على الأب والبنّة اديغاً بع
 على الأب وثباته اديغاً على البنّة الزوجة والأب

والذكر

والأبنّة مع البنّة أو البنّات فضاعداً للآن وجده
 والأب السادس والباقي للذكر ضعفه الانثى
 الزوجة والأب والبنّة للآن وجده الثمن والأب
 السادس والباقي البنّة سمية والباقي نهر
 على الأب والبنّة الشثان سمية والباقي نهر
 أحاس على البنّة الزوجة والأم والبنّة الزوج
 الثمن والأم السادس والباقي التصف والباقي
 بير على الأهل والأبنّة اديغاً على الأم وثلثة
 اديغاً على البنّة الزوجة والأم والآن وجده
 الثمن والأم السادس والباقي للآن وجده والأم
 والأبنّة فضاعداً للزوجة الثمن والأم السادس
 والباقي للأبنّة فضاعداً بما السوية الزوجة والأب
 والأم مع البنّة الزوجة الثمن وكلّ من الأبنّة
 السادس والباقي للأبنّة الزوجة والأب والأم مع

فَضَاعَ عَلَى

مع البت او البنين لزوجة المتن وكل من
الابوين السادس والباقي للأولاد للذكر ضعف
الاختي مثل خط الانثى اولاد المتن يعمون
مقام اباهم مع عدم اباهم في الميراث فلادا للذن
كوفحة الذكر وان كان الاولاد انانا لا يكاد الا
ناشترى الا نات وان كان الاولاد ذكرى فلا ينافى
البت الفقير قيمه والباقي مرتة او بنت الائين
المال كلها ولعى جميعها بابك البت وبدت الائين
فثبتت ضعف ابن البت وعلاهى القىاس وكل
من اولاد الائين والبت يقسمون المال فللذكر
مثل خط الانثى هن هن المشهور بابن الصاحب
وقال المرتضى وبيعه بجاءعه ثم معين الدين
المصري وابن ادرليس ان الاولاد يقسمون لقسام
الاولاد من غير اعتبار من تقريره حق لوالخلف

الابناء فضاع على المتن وكل من الابوين
بالسوية السادس والباقي للأبنين فضاع على المتن ولا
تم ولا يحيط فضاع على المتن ولا يحيط ولا
علم بالبت او البنين فضاع على المتن وجر المثل والذن
الستين والباقي للأولاد ضعف لانى زوجة المتن
والاب والأم مع البنين فضاع على المتن وجر المثل
وكذلك من الابوين السادس والباقي للبنين فضاع
بالسوية زوجة والاب والأم مع البت فضاع
المتن وكل من الابوين السادس والبنين الفقير
والباقي بغير اخسار على البت والابوين اذ لم يكن
لليت اخوة بالشريط المفردة وان كان له اخوة بغير
الباقي على الاب والبت ارباعا ولا يزيد على الام زوجة
وجهة والأب والأم والابن مع البت او البنين
فضاع على المتن وجر المثل والأم والابنان فضاع على

معجز

الأم او اخ او اخوات فضاع مع اخت او اختين
من الام لهم الثالث لسميتها والباقي بغير علمهم با
السوية وان كانوا ذكورا وانا الاخ او الامون
فضاع على المقرب بالابوين للذكر ضعف لانى الا
خت او الاختان فضاع من الابوين من المقرب
بما ذكر او انى واحدا او اقرب المقرب بالأم السكري
ان كان واحدا ذكر اكان او انى ولثالث اكان
اكثرا بالسوية ذكر اكان او انى والباقي المقرب
بالابوين للذكر ضعف لانى الا قصوى اجتماع
الاخت او الاختين من الابوين مع واحد من كل اثر
الأم فلم دردنه على قربات الابوين على الا شهر وقبل
پر دخل الجميع ارباعا او احمسا كذا في شرح المبعثة
الاخ له المال كل الامون لهم المال بالسوية فضاع على
والاخت لها المعرف لسميتها والباقي مرتة او الاختان
ل المال بالسوية

بنت ابن وابن بنت فلن ذكر الثالثان ولا الاختان
ولو كان مع ابن البت احد الابوين او كلها كما يلى
كان مع الابن للقب ولو كان مع بنت الابن فكما
لو كان مع البت شرح الذرين المربى لشريعت
في هراث الاخوات والاخوات الخ هر الابي والاحي
له الحال كلهم الاخوات فضاع من الاب والأم لها
او لهم تمام المال يعمون بالسوية الاخت من الاب
ولام لهم سمية والباقي ورث الاختان فضاع
من الاب والأم لهم سمية لشريعت سميته والبا
قي دلائل الاخ او الاخوات فضاع من الابوين مع
الاخت او الاختين فضاع من الابوين للذريعنهم
للذكر ضعف لانى الاخ والاخت من الام لم يروا لها
الستين لسميتها والباقي مرتة الاخوات فضاع اولا
اختان فضاع من الام او اخ او اخوات فضاع من

لهم

ضاعداً مما لهن الثالثان لسته والباقي رداً
والأخواز والأخوان فضاعداً مع الأخوات والأخ
خاتم ضاعداً من الأبا فقط المال بلهنام للذكر
ضعف الآنسى حكم الأبي والأبي في هذه الصوره وكله
والأخ و الأخوان فضاعداً من الأبا مع المقرب
بالماء للتقارب بالآم السادس ان كان واحداً ذكرها
كان او اثنى والثالث ان كان اكثرا بالسوبيه
ذكرها كان او اثنى والباقي للتقارب بالأبا للذكر
ضعف الآنسى الاخت من الأبا مع الواحد من آلام
قال بعض الفقهاء في هذه المسألة حكم الاخت من آلا
ب حكم الاخت من الأبوين فالآباء مختص به وقال
بعض هررها للتسبة وقال بعض الاخت من الأبي
والواحدين آلام السادس ذكرها كان او اثنى
والباقي هررها وعلمها او باعابع على الواحد من آلام

ثكنه

ضمن بعض حكم المقرب بالابوين وعند بعض
ما ذكرناه المقرب بالآم اذا كان واحداً مع المقرب
بالآم السادس والباقي للتقارب بالابوين ولا يشترى
للتقارب بالأبا للتقارب بالآم اذا كان متعدداً ذكرها
او اثنى مع المقرب بالابوين والمقرب بالأبا
للتقارب بالآم الثالث له قسمان بالسوبيه للذكر
والآنسى سواء والباقي للتقارب بالابوين للذكر
ضعف الآنسى والاثنى للتقارب بالأبا الجد الأبي
له المال كل الجدة الأبي لها المال كل الجد الأبي
له المال كل الجدة الأبي لها المال كل الجد والجدة
الابي لها المال للذكر ضعف الآنسى الجد والجدة
الابي لها المال كل قسمان بالسوبيه الجد الأبي
والجدة الأبي وهو ماج الجد الأبي والجدة الأبي
ووهما مع الجد والجدة الأبي وهو الثالث قسمان

بكتير

وثلثة اربع على الاخت الابي وقال بعض الرد مختص
بالاخت الابي نكأن لا الواحدين آلام السادس ولباقي
الاخت الابي نكأن الاخت من آلا ك الاخت من
الابوين في هذه المسألة بناء على المذهب الاخت
مع الأبا مع الاخرين فضاعداً والآخرين فضاعداً
من آلام قال بعض الفقهاء الاخت من الأبا التصرف
والآخرين والاخيرين فضاعداً من آلام الثالث
السوبيه والباقي هررها احسان عمال الكلا
لة الامبرة بالسوبيه وتلثة اخرين على الاخت
الابي وقال بعض الرد مختص بالآباء الابي فالثالث
الكلام الامبرة والباقي الاخت من الأبا بحكم الا
خت من آلا ب هبها حكمها من الأبوين على المذ
هب دون الأول حكم المقرب بالأبوين في جميع بالآخر المقرب
الصور آلا في هذين الصورتين فان فهمها خلطاً

بالسوبيه والباقي الجد والجدة او لهم الابي للذكر
ضعف الآنسى الجد الابي مع الاخت او الاخرين فضا
عد من الابوين او الاب الجد الابي مثل الاخت
من الابوين فالمسلمة في حكم من له اخوان او ثلات
فضاعداً بهم بالسوبيه الجدة الابي مع الاخت
فضاعداً من الابوين او الاب الجد الابي بضعف
حتى الاخت من الابوين فالجدة الابي بمنزلة الا
خت من الابوين الجدة الابي مع الاخت او الا
خت فضاعداً من الابوين الجد الابي مع الاخت
او الاخت فضاعداً من الابوين او الاب الجد
الابي بمنزلة الاخت من الابوين فله ضعف بغير
الاخت الجدة الابي مع الاخت او الاخت فضاعداً
من الابوين الجدة الابي بمنزلة الاخت من آلا
بوين نكأن لها الثالثان لسته لقسمان بع

الباقي الجد والجدة للأم مع الأخ والأخوات من الآية
 الجد والجدة الثالث والباقي للأخ والأخوات من الآية
 من الأب الجد والجدة للأم مع الأخوات من الآباء
 للجد والجدة الثالث والباقي للنصف والباقي
 فيه أشكال في أنه هل يجمع على الأخ أو
 بي او غيره بالنسبة لخاص اخوات
 الجدة والثالثة اخوات على الأخ الجد والجدة
 وإن كان بعيداً برهن مع الأخوة برهن اب اب
 اب مع الأخ وهكذا الأول من الأجداد يمنع
 الأبعد من الأجداد فلابرهن اباً اباً مع اب
 اب ولا اب ام اب مع اب اب له وهكذا
 الأجداد الأربعه للأب اب اب اب وام
 اب اب لها اربعه اقسام اصل المال يقسم
 بينما للدائن ضعف الباقي مع الأجداد الأربعه

والباقي في رهاب السوئه الجد الاتي والجدة الاتي
 مع الأخ والأخوات فصاعداً من الآباء للجد
 الآتي والجدة الثالث والباقي للأخ والأخوات
 فصاعداً من الآباء الجد الاتي والجدة الاتي
 مع الأخوات من الآباء او الاخوات فصاعداً الجدة
 او الجد الاتي الثالث والباقي او الاخوات اعني
 نصف الثلثاء لتهبه فـ $\frac{1}{3}$ منها الأجداد و
 الاخوه المتفرقون الجد للأب كالأخ من الآباء
 والجدة للأب كالأخوات من الآباء والجد
 للأم كالأخ من الأم والجدة للأم كالأخوات من
 الأم وكان منزلة من فات ولهم اخوات وهم
 فصاعداً من الآباء ولهن ولهن واخوات فصاعداً
 من الأم فلكل ثلاثة الامهات الثالث يقسمون
 بالسوئه والباقي المتقارب بالآباء للدائن شعف

نهائ

الأخوه من الأم سهنه والباقي في الرزق مع الأخت
 بخت والأخ للأم والأخت للأب الرزق مع النصف و
 السدس للأخ والأخت الاتي والباقي للأخوات
 للأب الرزق والرثوة مع الأخوة المتفرقين الرزق
 وإن وقر نصفه الأعلى وللأخوه من الأم الثالث
 إن كان متعددة او السادس ان كانت واحدة والباقي
 للمتقارب بالآباء وضع عدم المتقارب بالآباء للثمن
 بالآب ويدخل النصف على المتقارب بالآباء والا
 دون المتقارب بالأم الرثوة مع الأخ والأخت الا
 مى والأخت الابي الرثوة الرزق والأخ والأخت
 الأبي السادس والأخت الابي النصف والباقي في
 على الأخوات الابي عدقول وعلى المتقارب بالأم والثمن
 بالآب بالنسبة على قوله في المسألة خلافه وفي
 الارشاد ربح الرد عليه بما بالنسبة او له الأخوه

للأم اب للأم ام اب للأم ام ام
 للأم لهم ثلاثة اصول يقسمون بالسوئه للأجداد
 الأب الأربعه الثالثان ثلثاها الجد بن من قبل
 اباً اباً للدائن ضعف الاخت وثلثاها الجد بن
 من قبل ام اب كات وثلثا اصول الأجداد للأم
 الابعه بالسوئه ولبعض من مائة وسبعين
 الرزق والرثوة جرم الأخوه والأجداد او لها
 معاً يأخذ كل من الرزق والرثوة نصفه الأعلى
 فان كان الرزق والرثوة جرم الأخوات او الاخوات
 فصاعداً من الآباء او اباً لكل فاعدهنها
 سهمه الأعلى والأخت او الاخوات فصاعداً ضعف
 او الثالثان لتهبه والباقي في الرزق او الرثوة
 مع الأخوات او لاخوه من الأم الرزق والرثوة
 سهمه الأعلى والسادس او الثالث الأخوات او

نهائ

من الام الثالث ولا ولاد الاخوة من الابوين ٢٠٣
 الباقى وبطلى المقرب بالابوين خاصته ومع عدم
 مرضه على المقرب بالأم وعلى المقرب بالاب ٢٠٤
 بالتبثرة على اى و على المقرب بالاب على اى لان ٢٠٥
 الثالثة في بirth الاعمام والاخوال العرللنفرون للال ٢٠٦
 كلر والعنان لها المال كلر ولا اعمام لهم المال بالسوء ٢٠٧
 ان كانوا درجه براحدة العمة والعنان والعمات لها ٢٠٨
 او لهم او لهن المال كلر بالسوبر ان كن درجه براحدة ٢٠٩
 العمة والعنان او الاعمام والعمات من قبل الابوين ٢١٠
 او الاب للذكر ضعفا الاننى ولا بirth المقرب بلا ٢١١
 ب مع المقرب بالابوين ومع فقد المقرب بالابوين ٢١٢
 يقمع المقرب بالاب مقام الاعمام والعيات المقربون ٢١٣
 لمن بقرب بالابوين للذكر ضعفا الاننى ويسقط ٢١٤
 المقرب بالاب ويقمع المقرب بالاب مقام ٢١٥

والاخوات يعمون مقام آباء لهم مع عدم الاباء و ٢١٦
 لكل نسب من تقرب به فان كانوا من قبل الاب ٢١٧
 او الابوين فلذن تمثل خطأ النيان والآباء ٢١٨
 لسوبر او لا دلاحت الاب او لا بوب لها الفضف ٢١٩
 للذكر ضعف الاننى لتبثرة والباقى ردها الاراد ٢٢٠
 الاخت من الابوين فان فقد لا دلاحت من ٢٢١
 الابوين فلا دلاحت من الاب او لا دلاحت ٢٢٢
 من الابوين او الاب لها الثالثان وان لم يتحقق ٢٢٣
 او لا دلاحت من الابوين فلا دلاحت من الانى من الـ ٢٢٤
 او لا دلاحت من الـ لها السادس بالسوبر لتبثرة ٢٢٥
 والباقى ردها او لا دلاحت فضاع من الـ لهما ٢٢٦
 لتبثرة والباقى ردها او لا دلاحت مع الاجداد ٢٢٧
 سون الاجداد كباقي الزروع مع او لا دلاحت من ٢٢٨
 الابوين او لا دلاحت من الـ لا دلاحت ٢٢٩

م

الابوين والاخوال والنات من الـ والعيات ٢٣٠
 من الابوين والاعمام والعيات من الـ ثالث الكل ٢٣١
 للاخوال والحالات فلن يقرب بالـ من الاخوال ٢٣٢
 والحالات السادس ذلك السادس ان كان ولحدا و ٢٣٣
 ثالث ذلك الثالث ان كان اكتر بقسم بين الذكر ٢٣٤
 والاننى على السوبر والباقى من ذلك الثالث المقرب ٢٣٥
 بالابوين بقسم بين الذكر والاننى على السوبر ٢٣٦
 المقرب بالـ ومع فقد المقرب بالابوين يقمع ٢٣٧
 المقرب بالـ مقام ثالث الكل للاعمام والعيات ٢٣٨
 فلم يقرب بالـ من الاعمام والعيات السادس ٢٣٩
 ان كان واحدا وثالث الثالث ان كان اكتر بقسم ٢٤٠
 بين الذكر والاننى بالـ والمتقرب بالـ ٢٤١
 الـ من الثالث للـ ضعف الاننى وسقط ٢٤٢
 المقرب بالـ ومع فقد المقرب بالـ يقمع ٢٤٣

بما عند ٢٤٤ للـ ضعف الاننى المقرب به تبر ٢٤٥
 وان كان من جده الـ او لا دلاحت مع الـ بعد وان ٢٤٦
 كان من جهـات الآ فى مسلز اجاعته وهو ابن ٢٤٧
 العـ من الـ يمـعـ العـ من الـ اذا لم يـ عـها ٢٤٨
 وارـتـ وـوكـانـ معـهاـ خـالـ اوـ عـمـ اوـ كانـ عـوفـ ٢٤٩
 العـ عـرـ اوـ عـوفـ الـ بـنـتـانـ فـلاـ قـربـ اوـ لـ ٢٥٠
 اـجـمـعـ الـ اـعـمـ وـالـ اـخـوـالـ اـيـ الـ جـسـانـ لـشـمـ الـ حـدـ ٢٥١
 وـالـ مـعـدـ فـلاـ اـخـوـالـ ثـالـثـ وـانـ كانـ وـاحـدـ منـ الـ ٢٥٢
 مـ عـلـىـ الاـصـحـ وـلـ الـ اـعـمـ ثـالـثـانـ وـانـ كانـ وـاحـدـ ٢٥٣
 اـخـالـ وـالـ اـخـالـانـ اوـ الـ اـخـوـالـ اوـ الـ حـالـةـ اوـ الـ حـالـاتـ ٢٥٤
 اوـ الـ اـخـالـاتـ لـراـوهـهاـ اوـ لـهـواـهـهاـ اوـ لهـنـ المـالـ ٢٥٥
 بـقـسـمـ بـالـ سـوـبـ اوـ الـ حـالـ اوـ الـ حـالـعـ الـ عـمـ الـ وـاحـدـ الـ حـالـ ٢٥٦
 الـ ثـالـثـ وـانـ كانـ وـاحـدـ منـ الـ اـمـ عـلـىـ الاـصـحـ وـالـ عـمـ ٢٥٧
 الـ ثـالـثـانـ وـانـ كانـ وـاحـدـ الـ اـخـوـالـ وـالـ حـالـاتـ منـ ٢٥٨

الابوين

المتقرّب بالآب مقامه باب خلف خالاً لا يُبَدِّل
أى إخاء أمه لأبها وخلفاً لأمّها خاصّته وغلاً لا
بوهـاـيـاـخـاهـاـلـاـبـوـهـاـخـالـاتـكـجـمـعـنـالـاـ
حوالـالـخـالـاتـالـمـتـقـرـقـوتـلـنـبـتـقـرـبـبـالـآـمـالـسـكـ
والـثـلـثـانـكـانـاـكـرـالـذـكـرـوـالـانـثـيـبـالـسـقـيـهـفـ
الـبـاقـيـلـلـمـتـقـرـبـبـالـآـبـوـلـقـوـمـالـمـتـقـرـبـبـالـآـبـمـقـاـ
المـتـقـرـبـبـالـآـبـوـيـنـمـعـدـمـالـمـتـقـرـبـبـالـآـبـوـيـنـلـهـ
خلفـزـوـجـاـوـغـالـاـمـنـالـآـمـوـغـالـاـمـنـالـآـبـوـيـنـأـوـ
الـآـبـلـرـزـوـعـالـقـصـفـوـلـخـالـمـنـالـآـمـالـسـدـسـلـاـ
صـلـحـاـلـوـلـمـبـكـهـنـاـكـزـوـجـوـقـبـلـخـالـمـنـالـآـمـ
مـعـخـالـلـمـنـالـآـبـالـرـزـعـثـلـثـالـبـاقـوـقـبـلـسـدـسـ
الـبـاقـالـرـزـعـاـلـرـزـعـالـعـامـوـلـخـالـلـنـ
دـجـوـلـرـزـعـجـبـلـفـسـيـرـلـأـعـلـوـلـلـخـالـلـثـلـثـمـنـ
الـاـصـلـوـلـلـأـمـاـمـالـبـاقـلـمـعـةـاـنـتـرـكـعـاـلـآـمـوـلـهـ

الله ملهم للذ

واخت لام اسمها زينب قرقوج عمرو بن زيد بنت وجها
منها ولد اسمه خالد وباء لزيد اهضم ولد اسمه يحيى
فيكون ابن عم زيد بنت وجها لامه ولد الله اعلم ولو في
تفاوتا في شهادة المانع كابن عم هواخ الام لراجح النزاع
مع العمومة فله التصريح وللعمومة
من الام الثالث وللعمومة

أَنْ قَدْ نَهَىٰ بِمَا لَمْ يَعْلَمْ
مِنْ أَبَابِ السَّلَادِ وَكَلَّا
الْمُخْلَفَةَ وَلَوْزَ خَلَّا
أَحَدْ شَاعِرَ الْكَاهَةِ
وَهُمْ فَلَذُكَّ مِنْ كَلَّا
عَمَّتِ الْوَسَائِلَةَ عَلَى بَدْهَقْرِ عَبَادَ اللَّهِ مُحَمَّدَ تَعَالَى مِنْ الْمُغْنِيِّ
كَاتِبَ بَدْ دَعَاهِيْ خَبَرَ يَادَ آوَيَدَ
مَكَرَ خَوَانِدَ دَعَاطِعَ دَارِمَ فَالْمَرْعَنْ بَنْدَهَ كَنْ كَادِمَ
مُكَمَّلَهَ

۱۷

در تقدیر کی رونج در زمینه حضرت
 آنکه موکله موکل موکل موکلی علی الصداق فی
 فی نفع مفول اهل صفات مفول اهل مفول جابر
 لعین المعلوم بالعقل اللام فیلک النکاح موکل
 صفت صفت جابر مفید مفید مفید مفول جابر
 موکل آنکه موکله موکل من موکل موکل
 مفید
 علی الصداق المعتبر المعلوم بالعقل اللام فیلک
 لعین المعلوم بالعقل موکل
 آنکه موکل موکل موکل موکل
 علی الصداق المعتبر المعلوم بالعقل اللام فیلک
 نسانع
 آنکه وزوج موکل موکل موکل موکلی علی الصداق
 آنکه وزوج موکل موکل موکل موکلی علی الصداق
 علی الصداق المعتبر المعلوم بالعقل اللام فیلک
 النکاح والزوج بموکل موکل عقد منقطع
 متعد نفس موکلی من موکل بالمباع المعلوم
 فی المعرف المعلوم فیلک المعنی موکل
 متعد نفس موکلی من نفس بالمباع المعلوم فی
 المعرف المعتبر فیلک المعنی لنفسی كذلك المعرف
 مسند

علی الصداق علی بارگان مصور علی
 عد ۲۳۱ ۷۳۱ ۲۳۱ ۱۳۸۱ ۳۱۰ ۳۸۹ ۳۱ ۹۳ ۷۲ ۱۳۸۱
 رفیع رفیع شیخ علم شیخ هاشم مشهد
 داع شریع مذکوٰ نفع بائمه از جمیع ائمه اکثر
 آن طبق شه حروف لغة آن از اسما اسما طائفه کند بعد از آن به
 که خود نفع دارد بعد در نظم این اسماء از برآورده اند بعدها
 مفید مفید مفید مفید مفید مفید مفید مفید
 پیش از آن از اسما اسما طائفه کند بعد از آن به
 غایب از اسما اسما طائفه کند بعد از آن به
 حروف لغه از آن اسما طائفه کند و موقوف حروف موقوفی از حروف
 دار

آنکه وزوج موکل موکل موکلی من موکل موکلی
 علی الصداق المعتبر المعلوم بالعقل اللام فیلک
 النکاح والزوج بموکل موکل عقد منقطع
 متعد نفس موکلی من موکل بالمباع المعلوم
 فی المعرف المعلوم فیلک المعنی موکل
 متعد نفس موکلی من نفس بالمباع المعلوم فی
 المعرف المعتبر فیلک المعنی لنفسی كذلك المعرف
 مسند

لعین المعلوم بالعقل اللام فیلک النکاح والزوج
 وزوج بموکل موکلی
 نفی نافی بمنکوحه
 ۳ آنکه موکل موکلی موکله موکلی علی الصداق المعتبر
 المعلوم بالعقل اللام فیلک النکاح بموکل موکلی
 وزوج موکل موکلی موکله موکلی علی الصداق المعتبر
 المعلوم بالعقل اللام فیلک الزوج بموکل موکلی
 آنکه وزوج موکل موکلی موکله موکلی علی الصداق
 لعین المعلوم بالعقل اللام فیلک النکاح
 بموکل موکلی

وَكَالَهُ عَنْ فِيلْ مُوكَلٌ صَاحِبُهُ
مَقْرُولَهُتْ جَرْجَهْ مَضْنَجَهْ شَفَعَهْ
مُوكَلٌ عَلَى مَا عُلِمَ بِإِعْلَمِ فِيلْ ا
مَغْرِلَهُتْ خَذْجَهْ مَرْدَلَهْ شَنْجَهْ شَرْعَلَهْ
لِصَاحِبَهُتْ لِمُوكَلٌ كَلَالَكْ
مَغْرِلَهُتْ خَذْجَهْ مَغْرِلَهْ دَهْرَهْ رَهْ
صِيمَهْ مَبَاعِيَهْ لَيْهْ وَقِيمَهْ عَادَهْ طَرْفَهْ كَيْلَهْ كَوَيْهْ
عَنْ مُوكَلٌ بَعْثَ المَبْيَعَ الْمَعْلُومَ مِنْ مُوكَلٌ بَا
لِسَلْعَ الْمَعْلُومَ بِشَرَطِ الْخَيَارِ لِمُوكَلٌ عَلَى
لِدَهْ الْمَعْلُومَهْ فِيلْ الْمَبَاعِيَهْ عَنْ مُوكَلٌ
كَلَالَكْ

که از اسماه اد اسکر که در عدو موافق آن حرف باشد پیدا نهاده
اسماه را با هم جمع کند و اسماه موافق آن حرف را در عدو مدد نهاده
مواد حصار شود مثل مطلب ذهب است ذات ها
جی دهم بالفرض بگفتند بجهة در دهین شکار آهنگ
دیگر وزارچ بگوییم برابر کند بوزاند و برد هن پایه محبت

نامه

۱۳۰۵

ز جه هر دم و گفت و تی دفعه صده

۱۸۲ بتر زین دفن و بقول دصف نظر داری

جه هر کم گفت سی دفعه صده
زنه طلاس ازد علاس لام سکه خیریت

آن ستر بیشل سفاف
خ داره نواره ق نمری آن بیش

پنده عشره سقوط

